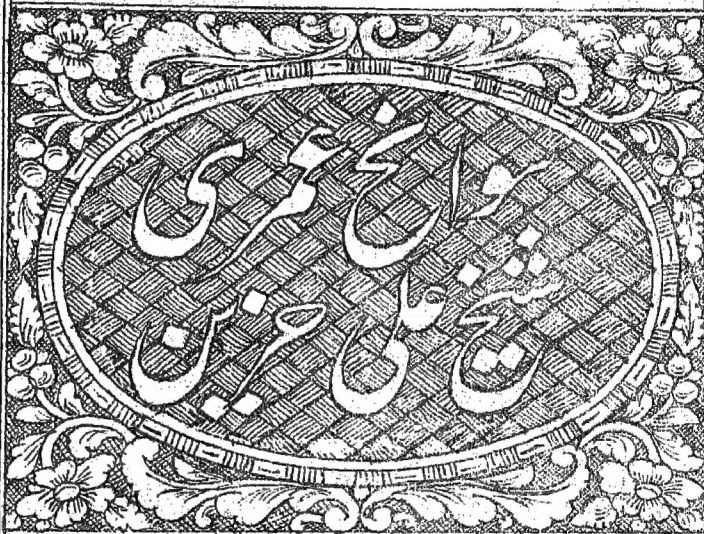


اِنَّ مِنْ سُلَيْمَانَ اِنْدَ سَمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بفضل خدائی شریف و زمان دیرین ایام نیست فرجام نسخہ کا شرف و قائل روز زمین



صب الارشاد و مالک مطبع بحسن سعی کار پردازان بجاہ شوال المکرم ۱۳۱۹

طبع در پریس هله امسکام مولو غلام محمد

1. The first step in the process is to identify the problem. This involves gathering information about the situation and the people involved.

2. The second step is to analyze the problem. This involves breaking the problem down into smaller parts and understanding the causes.

3. The third step is to develop a plan. This involves deciding on the best way to solve the problem and setting goals.

4. The fourth step is to implement the plan. This involves putting the plan into action and making changes as needed.

5. The fifth step is to evaluate the results. This involves checking to see if the problem has been solved and if the goals have been met.

6. The sixth step is to reflect on the process. This involves thinking about what worked well and what could be improved for next time.

7. The seventh step is to share the results. This involves telling others about what you have learned and how you solved the problem.

8. The eighth step is to continue to learn. This involves staying open to new ideas and ways of solving problems.

9. The ninth step is to be a good team player. This involves working well with others and helping them to solve their problems.

10. The tenth step is to be a good leader. This involves helping others to solve their problems and leading them to success.

بسم الله الرحمن الرحيم

شجره و نسالہ التقی و لغتھم بعروۃ الوثقی۔ و رضی علی سیدنا المصطفی و آلہ اعلام الہدی بطیت یارک
 زبان کو کہ شنائی توکنیم۔ توصیف کمال کبریائی توکنیم۔ چیزتے کلباط ماہیتستان کو کہ جانی کہ تو دادہ فدائی
 توکنیم۔ چون انسان راہمین شمرہ کمزین سرمایہ تحصیل عبرت و ازینیت کہ گردہ از دانشندان و قدرت
 شمسان تبدوین کتب و تاریخ و تحریر احوال ہر بدو نیک پرداختہ برخی از روزگار خود را در انکار پایا
 بردہ اند و باجملہ تصفیغ سیر و اخبار را نسبت ببطقات انام علی اختلاف مراتبہم فوائد بے شمار است و چون
 این سرگشتہ عبرت بخشی تلف کردہ بچشم حقیقت ملاحظہ احوال خود نمودہ سرگذشت انام گذشتہ را بہمانی
 نگہندگان خالی از فائدہ و عبرت ندیدہ و در افضل احوال دیگران لیسا باشد کہ ناقص را بنایا بیجا تنبیہ
 داشتہ اند و قدما در شرح احوال خویش مجال آن نیست خواست کہ ہذکر شئمہ از حالات و واقعات خود کہ درین
 عجائز بنظر مایندہ پردازد و دران رعایت ایجاز و اختصار نماید تا طول مقال و آرایش عبارات و مرث ملال خرد
 نگردد و دوستان را بدکار و ایندگان را تنگداری باشد مامول از ناظران کرام آنکہ بنظر شفقت و رحم نگہند
 و بطلب غفرت این محروم کوئی سعادات را معاونت فرمایند رہنما آبتابین آلاکات رختہ و تہمتی کنابین اثر نارسد
 وانا المستدر بواہب المواہب محمد المردعوعلی بن ابی طالب بن عبدالمہدی بن علی بن عطاء اللہ
 بن اسمعیل بن اسحاق بن نورالدین بن محمد بن شہاب الدین علی بن علی بن یعقوب بن عبد الوہاب بن شمس الدین

بهفت قلم بغایت نیکو نوشتی و خط استادان را چنان تتبع کردی که تمیز در میان دشوار شدی مصحف
 مجید و صحیفه کامله مترجم با تمام میرسانیده است و الدمر حرم باصفهان فرستاده بود هر دو را بفقیر^{شفقت}
 نموده بودند خوشنویسان اصفهان از دیدن آن بهره مای بر دند و در ترسل و انشا مهارت تمام داشت
 نقشات ایشان در سفاین سعدان مسطور مشهور است در شعر و محاسن لایقه داشت و احیاناً بگفتن میل
 نموده این چند بیت از ایشانست **ملیت** یاده خون جگر است ز دنیا مطلب به گوهر از چشم تر است در خط
 مطلب به بی میلی نتوان گشت چو مجنون در دشت به آنچه در سینه توان یافت بصحرای مطلب به **رباعی** -
 در گلشن دهر محرم باز بنود به در بزم زمانه لغزه پرداز بنود به تنها نتوان ز غمره پردازی کرد و بچشم زبان کسی
 آواز بنود و فقیر در صفر سن که در خدمت والد بلا بجان رسیدم سعادت ملاقات آن عم عالی مقدار در راه
 حقا که در محاسن صفات و حسن اخلاق و سنگشگی و مجلس آرائی تا امر و زمش او کمتر دیده ام ده سال
 پیش از والد علامه در لاجان بر محبت انزوی پیوست یک پسر مسیحی شیخ مفید و دو صبیبه از ایشان مانده بود
 پسریم پس از چیزی در اول شباب در گذشت اما والد مرحوم در سن بیست سالگی بعد از تحصیل بسیار
 از مطلب علیه نزد مولانا فیاض لاهوری شیخ الاسلام گیلانی بشوق ادراک صحبت فضلاء عراق
 باصفهان آمده در مدرسه استاد العلماء آقا حسین خوانساری علیه الرحمة که آثار فضائل و مناقبش از رعایت
 اشتیاقی نیاز از اظهار است با استفاده مشغول شده و فنون ریاضیه را در خدمت بطلمیوس زمان علامه
 مولانا محمد رفیع که بر فیضای نردی مشهور است تکمیل نمود چنان استخراقی در مطالعه و مباحثه یافتند که
 محصله را کمتر میسر آمده باشد و تا او را خبر بر جهان منهای بود جامعته کثیره از اصحاب تحصیل برکت تربیت
 ایشان بمراتب عالی رسیدند و در کتابخانه ایشان زیاده از پنجاه مجلد بود هیچ کتاب علمی بنظر در نیامد که از
 اول تا آخر تصحیح ایشان در نیامده باشد و اکثر محشی بخط ایشان بود قریب به هفتاد مجلد را که از آنجمله
 تفسیر بضاوی و قاموس اللغه و شرح لمعه و تمام تهذیب حدیث و امثال ذلک بود و بعلم خود کتابت نمود
 بودی فرمود که من مکر در شبها سوزی بکفر از بیت و زیاده نوشته ام خطی بغایت زیبا و واضح
 داشتند از ایشان شنیده ام که میفرمودند والد مرحوم در حیات بود که باصفهان آدم و باین سبب که

محمد جوان والد مرحوم
 من خزانة القدر علی العالمین

توطن اختیار کنم زیاده بر قدر مصارف ضروریه بجهت من نمی فرستادند و آن را هم در عرض سال بچشم
 میرسانیدند لهذا آنقدر که می خواستم برای اکتیاع کتاب از مقدور نبود بسیار بر خود می نوشتم بعد از
 چند کلمه بالدر حلت که اندیشه عبادت بلا حجاب از خاطر محو شد با بجمعه در اصفهان مکانی خریدم بر عمارت
 افزودم و عازم سفر حجاز شده از راه شام بطواف بیت الله الحرام مشرف شده میخدا و باز گشتند
 و چندی در شام بمکه عراق بسر برده باز با اصفهان مراجعت نمودند و از امانی آنجا حاجی خدایت الله
 اصفهانی را که از اکتیاف و اختیار بود با ایشان موافقت دید آمد و صبیحه خود را بایشان تزیین نمود و او را مختصر
 در چهار سپهر بود مولود نخستین این بمقدار است و سه برادر و یک یک در کودکی و در عطفوان کشیاب
 گذشته جملاً اگر از حایسن صفات و اخلاق کامله و علو همت و فطرت و قوت ایمان و کمال فضل و دانش
 آن علامه متحریر غرض رود سخن بدرازی کشد و بسا باشد که عکس بر مبالغه و حسن اخلاص این خاکسار کنند
 در هیچ فن از فنون علوم نبوده و آتش فکرمال نباشد و با این حال هرگز مبایعات بعلم چنانکه رسم علماست
 نداشته و یادانی که از اهل تحصیل و فرومایگان مصاحبان سلوک کردی و یا اینکه طول عمر بباحث
 و افاده گذراندی از جمل بخت محترم بود و این شنیده را بکرده داشته پیچید از افاضل را بچشم
 تقریر و نگفته طبعی ایشان ندیده ام علوفش چنانکه در نظر همیش دنیا را قدر کف خاک می بود هرگز
 همت بر تحصیل مال و جاه و دنیوی که ادنی تمیز او را باندک مسامحه بوجه اکمل میسر بود نگذاشت و در طبع
 اندیشه فرونی چنان آسانی نداشت بار شنیده ام که می فرمود تقیه نان حلالی که رازق عباد قسمت سا
 مارا کافی است و داعی بترخیص دنیا اگر پیورش دیگران و ایثار بر خواهند گانست بی ذلت نفس منته
 میسر نیست و نزد من سر سخاوتها قطع نظر کردن و اگر گذشتن آنخیز نیست که در دستهای مردم است
 با ایشان هرگز نیادرت باشنای ارباب دول نکردی و با جمعی از اماراد کابر و اعیان که اخلاصی داشتند
 و نهامت آداب مرعی می داشتند نیز گانه سلوک بخودی عبادت و ورعش بنما به بود که در سن بلایت و پنج
 سال که با ایشان بسر برده ام هرگز فعلی که در شرع مکرده باشد از ایشان ندیده ام و بعد از نیم
 شب و پنج حالی بود در صحت و چه در مرض و در ابر بستر استراحت میافته ام شش هفت سال

پیش از فوت عزت و خلوت بر فرا جش غالب آمده ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلاً پیرامون انتظام امور
مباحث اهل خانه نمیگردید و این فقیر را در آن باب مختار ساخته بود گاهی بمطالعه مشغول می شد و بیشتر
ادبیات گریان بود اکثر لیالی را بعبادت احیاء نمود سخن یا کسی زیاده بر ضرورت نگفتی و سخن گفتن
کسی را بهم خوش نداشتی تا آنکه در سال هزار یکصد و بیست و هفت هجری در سن شصت و نه سالگی
شدت امراض و ضعف مستولی شد صبحی که چاشتگاه آن رحلت کرد مرا طلبید و سفارش باز ماندگان
و نیکوکار کی با ایشان نمود پس فرمود چنانکه مرا خوشنود داشتی خدا از تو خوشنود باد وصیت من
بخواه نیست که هر چند اوصاع و مینا را بروقی مرام نه بینی و زمانه ناسازگار افتد باید که بمنزلت رضا
نرسی و تمییز و و نهاله روی اختیار کنی چه عمر قلیل قابل آن نیست و در اصفهان اگر توانی زیاده
توقف کن که شاید از ماکسی باقی ماند و این سخن را فقیر در نیا قلم تا بعد از چند سال که فتنه و خرابی اصفهان
بدید آمد پس فرمود در لیالی و ایام متبرکه که هر چه دست دهد و میسر آید مرا فراموش کن بعد از عت
چند عالم بقا ارتحال فرمود دفن ایشان در مقابر مشهوره بزار بابا رکن الدین در جنب تربت عارفان
مولانا حسن و انتمند گیلانیست افاض الله تعالی علیه شایب الرحمة و الغفران و اسکنه فی فردیس آنجا
چند بیت از مرثیه که در قوت آن عالی مقام تعلیم آمده بود ثبت افتاد ایچایت سپهر از مرگت ای صاف
حقیقت بر صفا گشته بمی ماند لبس کینیتی دینای خالی را به کشیدی تا از من دست نوازش ایچین سپهر
مثل چون بید مجنون گشته ام آشفته حالی را به تو در سیرانه سر رفتی و من هم در غمت میروم بخت نکیم هر خطه
یاد خور و سالی را به نهان ای عرش رفعت تا ندیدم در دل خاکت و ندانستم که پوشه خاک سیاه فلک کوه
عالی را به گستی ناز هم شیرازه تالیف جهمانی و مثالی نیست در عالم بود یا بیشالی را به بدل آه بیانی
دارم از مجموعه آتش و زخا طبرده ام یکبار مصرعهای عالی را به اما مجمل احوال این مقدار
ولا دست در روز و شبیه بیت و ششم شهر ربیع الاخره بسال هزار و یکصد و سی و هجری در
دار السلطنت اصفهان اتفاق افتاده و هنوز چیزی از احوال ایام رضاع بیاد مانده و چون
چهار سال از عمر برآمد والد مرحوم اشارت بقلم نمود در آن اوان مولانا می اعظم ملاء ملاء محمد

دست در روز و شبیه
ششم شهر ربیع الاخره
بسال هزار و یکصد و سی و هجری در

علیه الرحمة که آن علام روزگار بود وارد اصفهان و روزیکه در منزل والد علامه مهان بود فقیر را
 بخدمت ایشان برای شروع تعلیم از روی حقین حاضر نمودند مولانا می فرمود بعد از بسطه این آیات را سه
 لوبت تلقین فرمود و ربّ السّبح فی صدق و کبر افری و اَحْلِلْ عَقْدَهُ مِنْ لِسَانِی لِنَقُولَهُ قَوْلِی وَفَاتِحَهُ
 خوانده نوازش فرمود و در دو سال سواد خوانی و خطی بیسرا آمد و شوق مفرد تحصیل حاصل شد
 پنج شعله نزد من مرغوب تر از خواندن و نوشتن نبود کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم بر مسائل
 صرف و نحو و فقه مشغول ساختند و بهرودی فرا گرفتم رساله چند از منطق تعلیم کردند مرا بآن فن
 زیاده شوق و شغف پدید آمد و درست اخذ کردم استادی که داشتم از ذکا و شوق من تعجب
 مینمود و تخمین می فرمود و شوق افرونی میگرفت چون طبیعت موزون بود از شعر لذت عظیم
 می یافتم و گفتن میل شد و دلی مخفی بود چون استاد مطلع شد مرا از آن منع نمودند و والد مرحوم
 نیز مبالغه در ترک آن داشته و مرا صرف طبیعت یکباره از آن ممکن نمود و چندی که وارد خاطر می شد
 مینوشتم و پنهان می داشتم و سن بهشت سالگی والد مرحوم اشارت بتجوید قرات قرآن نمود و در
 خدمت مولانا ملک حسین قادری اصفهانی که از صلاحاتی زمان در آن فن ممتاز اقران بود دو سال
 قرات نموده چند رساله در آن علم خواندم و از آن فراغ حاصل آمده حسن قرات من مرغوب
 اسماع شد پس والد علامه از فرط اشفاقی که داشت خود بتعلیم من پرداخت تشریح جامی بر کافیه
 و تشریح نظام پرشافیه و تهذیب و تشریح ایسا غوجی و تشریح شمسیه و تشریح مطالعه در منطق و تشریح
 هدایه و حکمة العین با خواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و مغنی اللیب و جعفریه و مختصر نافع و آراء
 و شرائع الاحکام در فقه و من لایحضره الفقیه در حدیث و معالم اصول و چند نسخه دیگر در خدمت
 ایشان خوانده ام و هم در صغیر سن والد مرحوم مرا بخدمت عارف حقائق معارف قدوه مشایخ
 کرام شیخ خلیل الدطالقانی قدس السر و حکم که در آن وقت از عزلت گزیدگان آن دیار بودیم
 خواش تربیت داشت و نمود قریب بیست سال بخدمت ایشان میرسیم اگر چه کتابی بخصوص در خدمت
 او نخوانده ام لیکن بهر روزه مطلبی و مسئله بر کاغذی بنویس خود نوشته می دادند و آن را تعلیم

حسب کتاب

در کتابی از استاد علامه

مے فرمودند و مرا معلوم نبود کہ آن عبارت از چه کتابست و در اصلاح و تزکیہ نفس ناقص چند ان
التفات و مبالغہ سے نمو کہ زبان از بیان آن قاصر و دل از ادای شکر پایوی حقوق آنعارف کامل
عاجز است الحق اگر قصور استعدا و من نبود سے ہر آئینہ برکات تربیت و التفاس آن بندگوار بمقام میکہ
بایست رسائی و سے از اکابر مشائخ عارفین و جامع علوم ظاہر و باطن بود اگر خواہم کہ بشم
از حالات و کرامات و مقامات و مجاہدات و ضبط اوقات و طور معاش آن عالی مقام ہا شرح دہم
کتابے شود با کچھ چون طبع ایشان موزون و گفقتن شعر رغبت مینمود مطلع بیل من بسخن بود از ان
چندان منع و زجر نمیفرمودند بلکہ گاہے امر بخواندن چیزے کہ گفتہ بودم سے کردند و تخلص بلفظ حرمین
از زبان گہ بار ایشان است این رباعی از اشعار آن قدوہ کرام ثبت افتاد **در باب**
اے شہوخ یا درو دل درویش نشین + کان نمکے ہر جگر ریش نشین + در سحر تو دامم گلستان شدہ است
یکدم بکنار کشتہ خویش نشین + و در جان ادا ان ایشان بر رحمت حق پیوستند پس از ان والد علامہ
سفارش تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بہاؤ الدین گیلانی کہ از ملائکہ سید الکما و میر قوام
علیہ الرحمۃ و از گوشہ نشینان و جامع فضائل صوری و معنوی بود فرمود چندی در خدمت او
تحصیل نمودہ قدرے از کتاب احیاء العلوم و رسائل اصطرلاب و شرح چغنی خواندم
والد مرحوم مرا اشارت بمطالعہ کتب اخلاق مے فرمود و جمعے از مبتدیان اہل تحصیل ہر روز حاضر
شدہ قدرے اوقات صرف مباحثہ ایشان نمودہ آنچه را اخذ نمودہ بودم با ایشان تکرار میرفت
و حق تعالی برکت و وسعتی در اوقات من کرامت فرمودہ بود و با وجود اشغال کثیرہ فرصت
تنگی نمی نمود و شوق مباحثہ و مطالعہ چنان مرا یقین داشت کہ التفات بلذات ندا شتم
مکرر در شبہا از کثرت بیداری من والدین را ترجم آدہ مرا فیضحت و التماس با ستراحت میکرد
و سود ندا شتم آنچه را بدرس نمی خواندم بمطالعہ اخذ نمودہ مواضع مشککہ را از والد سوال میکرد
و ان مقدار از کتب مختلفہ فہون متشتتہ کہ در اندک مدتے بمطالعہ من در آمد مگر قلیلے از علما
منتہی را میسر آدہ باشد و باین حال رغبتی موفورہ بطاعات و عبادات بود و لذتے

عجیب از آن می یافتیم و لیالی و ایام و اوقات متبرکه که را مصروف با حیا و موعظت یا ذکر و دعوات
 ماثوره مینمودم و بسیاری از نوافل و سنن علیه ضائع نمیشد و دل را طر فرقت و صفائی و سینه را
 انشراح بود و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد و آنچه گفتم از مقتوله ذکر انعم من نضال المساکین
 افسوس افسوس چه دانستم کار باین در ماندگی و دل مردگی و افسردگی که اکنون کشیده خوابید
 و کام بلذت خو گرفته را باید با اینهمه تلخی و زهر جانگداز ناکامی ساخته **شعر عربی** و بیت بلبل
 ساور نیتی بمن الرقش فی اینها بها السم نافع حسرت بے پایان و غم جانگزا ای اینست که درین
 یکد و لفسی که باقی مانده باشد دیگر امید بسود و استرا از نفخه مقصود نیست **فرد** و کوفصل بهار یکم
 ز سے کام بر آرم چون شاخ گل از خرقة خود جام بر آرم : صدق امیر المؤمنین علیه السلام -
 حیث قال احذر و اقرا انعم فاخل شارد بمردود **فرد** آسائش است آنچه بخاطر نیرسد : آن
 روزگار نیست کسین آرزو کنیم : و هم در آن آوان از برکت تقوی و ورعی که مفروق شده بود
 مراد مسائل فروعیه عملیه که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی و حیرت روداد و خاطر مطمئن بقا و
 فقها و معمول بین الناس نمیشد و در آن باب خوض عظیم کردم و احادیث را اصل و ماخذ دانسته
 بسیاری از کتاب تهذیب الاحکام شیخ طوسی را در مدرسه مجتهد الزمان آقا قاضی خلف مولانا
 محمد صالح فائز درانی علیه الرحمة استفاده نمودم و نظر در رجال حدیث و اسناد کردم و رجوع
 بکتاب استدلالیه فقها و تشخیص طرق استنباط ایشان نمودم و بر کتب فروعیه حدیث گذشتم
 و در آن باب جد موفور کردم تا آنکه در مسائلی که مرا محتاج الیه و معمول به بود بقدر وسع اطمینان
 حاصل آمد و از تقلید محض خاصه یا تخالف آراء و عدم عصمت احدی از مفتیان که مدح حاصل قدام
 است و موقوف حیرت فی الجمله رأی حاصل آمد و در آن اوان بعد از نیم شب که والد مرحوم بر بخت
 پیش از آن که بنوافل مشغول شود تفسیر صافی را که از مصنفات فاضل میر و مولانا محمد محسن کاشانی
 نزد ایشان قرائت کرده با تمام رسانیدم و با کثرت مشاغل تحصیل و وظائف مرا شوقی موفور
 بصحبت مستعدان و موزونان بود و با جماعته ازین طائفه تامل بودم روزی در منزل

والد علامه مجببی از مستعدان معتقد بود مراهم در آن مجلس طلبیدند و از هر جا سخنان در میان آوازه دادند
 از حاضران این بیت ملاحتشم کاشی را برخواند **بیت** اے قامت بلند قدان در کند تو به رخسای آفریده
 قد بلند تو به و بعضی از حاضران محبتین بطبع فرموده والد مرحوم فرمود که دیوان جتشم بنظر من در آلوده است
 ایان استاد است اما کلامش بے نمک است و آنقدر از حلاوت که تدارک بے نمکی کند تدار
 با آنکه نمک در سخن شاید که گلو سوز تر باشد از حلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او اینمیتنبط
 تواند شد دیگر تنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول بطبع مانوس نمیشود چه قامت مادر کند
 افتاده گفتن یا سلیقه راست نیست اگر لفظ قامت خودی و گفته اے که بلند قدان در کند تواند
 این کلام پسندیده بود و حاضران تصدیق نمودند پس متوجع من شده فرمود وے دائم که از شاعری
 هنوز باز نمانده اگر توانی درین غزل بیت گفت بگو همان بحد مر ا مطلعی بخاطر رسید و چون نظر ایشان
 باز بمن افتاد و ریافتند که چیزی بخاطر رسیده فرمود که اگر گفتی بخوان و حجاب بمن این مطلع برخوانم
 نظم صید حرم کشد غم جسد بلند تو به فریاد از لقا و مشکین کند تو به حاضران از جا در آمدند و آنرا
 گفتند تا ایشان در تحسین بودند مرا بیت دیگر بخاطر رسیده برخوانم نظم مشکین در شک طور از آمدنت
 کوئے عاشقان به بشین که باو خرده جاها سپند تو به درین مرتبه والد علامه نیز تحسین کرده فرمود
 که آنچه میگفتم در شعر ملاحتشم نیست درین حالت بیت دیگر برخوانم نظم مشکل شده است کار دل
 از عشق و خوشدلیم پشیم در سد بخاطر مشکل پسند تو به و هم چنین باندک تا اے بیت دیگر گفتیم تا غزل
 تمام خواندم حضار گفتند که این طرز شعر بدیه گفتن امروز مقدور کسی نیست و والد فرمود که الحال
 ترا اجازت شعر گفتن دادم اما آن مقدار که وقت ضائع نکنی و قلم را نیکه در سر کار خود داشت
 برای نوشتن این غزل مرا انعام فرمود و در همان اوان مرا حادثه سخت رسیده فترت و احوال
 بدید آمد چو ش بهار و خرمی روزگار بود با جمعی یاران خود بصبحار فتم و اسپ تا فتم اسپ در وید
 بنقدا و استخوان دست راست من کوفت شد و تا یکسال یا صلاحتیام استادان ماهر معال
 می کردند و در بنی صعب کشیدم و پس از چند س که وجع تسکین یافته بود همچنان یکبار دیار گردان

علا حضرت عباسی

چون خوش بختی داشتیم بدست چپ گرفته مسوده می کردم و در آن مصیبت و اندوه شعر بسیاری گفته ام
 از جمله شغری ساقی نامه است که افتتاح آن اینست **شغری** خدایا توئی آنکه از راز و بس + بهشت
 از تو دارند با کان هوس + من دوستی و کنج میخانه + باز اویم خط بچانه + تخمینا مکنز بیت است بغایت
 سنجیده و مستانه گفته شده تا آنکه حق تعالی از آن درد و عالم صحت بخشید و پیرانگی بجمعیت گرامید
 اکنون برخی از افاضل و معارف که در صغری با صفهان ملاقات ایشان نموده ام و هم در آن اوان
 رحلت کرده اند تعلیم آمد از انجمله فاضل مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی اصفهانیست که شیخ الاسلام و از
 مشاییر محدثین و فضا به امامیه بود مولفات مشهوره دارد چهار نوبت ایشان را دیده ام در
 تنقاده و سادگی و در هزار صدوده بحر در گذشت دیگر عمده السادات میرزا علاء الدین محمد معروف
 بگلستانه است از افاضل و اقیاب بود و با والد مرحوم اختصاص تمام داشت بعد از وفات او فاده
 بهر می برد و بر کتب متداوله شرعیه تعلیقات دارد و روزگاری با سودگی و عزت داشت در میان
 اوان او نیز در گذشت و او را دوش بنام صاحب دیوانی آلوده شدند و ایشان را آن عزت احترام نماند
 دیگر فاضل میرور شیخ جعفر قاضی است و بی از مشایخ بلده کمره و از اعظم ملائمه استاد العلماء
 آقا حسین خوانساری و جامع فنون علوم و احشام داشت بمنصب شیخ الاسلامی رسید و آن
 شغل خطیر را بر پنج ستوده تقدیم کرد و از وفور مهارت که در امور ملکی و قوانین معاشرت داشت
 بوزارت اعظم نوید یافت بعضی امرائی سلطانی که در پایه آن منصب بزرگ بودند در شکست کار او
 کوشیدند و بامشاه را از آن اراده در گذرانیدند در سن کهولت در گذشت و در جابر حسین
 علیه السلام مدفون شد چون با والد مرحوم مودت و الفت تمام داشت مکرر فقیر بخدمت ایشان
 رسیده و دیگر برادر که تراش آن شیخ علیست او نیز در سلک فضلا بود و بعد از برادر خود چند
 سال در گذشت و دیگر شیخ الزمان اخوند میخانه کاشانیست بنور فضل و کمال آراسته نمید و داماد
 مرحوم آقا حسین خوانساری و بغایت ستوده حضال و خوش صحبت بود شعر بسیاری گفته و منشآت
 نفیسه دارد و صاحب شغل خاص است و در خدمت آقا میرزا محمد باقر مجلسی در خدمت است

ذکر معدود و راز افاضل معاصرین

چو تامل نظاره است؛ تا چشم میرنی بهم این رشته پاره است؛ شعر و یگر لیل لیل نشان دهد از
 رنگ و بوی توبه پروانه با چراغ کند جستجوی توبه تا ما شدم بهانه از بهر بازگشت؛ در را بجا گذاشته
 رفتم ز کوه توبه در آصفهان با فاده مشغول بود تا در گذشت دیگر مولای منی مغفور حاجی ابوتراب
 وی از صلحائے دهر و از مصاحبان مولانا محمد باقر مجلسی بود با فاده فقه و حدیث مشغول و او را
 در شریعت معتد علیه و روزگارے با سانش داشت در سال فوت مولانا محمد باقر در گذشت
 فقیر چند نوبت ایشان را دیده ام پسرش حاجی ابوطالب نیز از محدثین بود بعد از پدر پند سال
 در گذشت دیگر فاضل عالیشان آقا رضی الدین محمد است خلف علامه نخبه آقا حسین خوانساری
 و از اذکیائی علما بود طبعی لجایت و قیق و فکرته علی داشت در خدمت اولیاری از فضیلت
 مستفید شدند در جوانی در گذشت فقیر در منزل والد بنجد مت ایشان رسیده دیگر فاضل عارف
 میرزا باقر قاضی زاده است از دانشمندان روزگار و صاحب طبعان بود چون سکنی در محله عباس
 آصفهان داشت بقاضی زاده عباس آباد معروف بود در اکثر علوم ماهر با فاده مشغول و اوقاتی
 منتظم داشت با والد مرحوم مربوط بود تا رحلت نمود طبعش بگفتن شعر رنجت نمودی از ایشانست
 منظم و فصیح گل و موسم بهار است؛ گلزار بزرگ و بوی یار است؛ به خوشب ماه تیره روز
 چون چشم سفید گشته تا راست؛ دیگر مرحوم مولانا شمس الدین محمد است خلف فاضل مجتهد
 مولانا محمد سعید گیلانی وی از جمله مستعدان و جامع کمالات صوری و منقوی بود بعد از تحصیل بسیار
 از فنون علمیه ذوق سلوک و ریاضات پیر او غالب شد و طرفه شوری و استغراقی دیرا فرو گرفت
 علوم ظاهر نموده بجای عبد القادر عاشق آبادی آصفهانی که خود از مشایخ زمان میدانشته
 مریدان داشت نسبت ارادت درست کرد و در حیات والد خود در عنفوان شباب در گذشت و پس از
 حیات والدش که از اعظم علمای بود رحلت نمود با والد فقیر ایشان را مودت و قدیم پسر دیگر مولانا محمد
 مذکور آقا مهدی است که از دانشمندان و در ریاضات مہارتے بکمال شنیده میشود که تا حال در حیات
 به لاجان سکنے نموده دیگر جامع کمالات مولانا حاجی محمد گیلانی است و س از مشایخ طلبه و بغایت

حمیده خصال بود در اصفهان توطن اختیار کرد در خدمت مجتهد مرحوم مولانا محمد باقر خراسانی که از اعظم علما
بوده تحصیل نموده و در شعر سلیقه مستقیم داشت اشعارش مشهور است و در هر ماه یکصد و پنجاه
آمده چند روز توقف مینمود الحق بغایت همواره در پیبرگار بود در اصفهان رحلت کرد اینچنین است از
اشعار اوست **اشعار اثر گذار** شمع باشد شعله را پایندگی میکند از بهلولی مظلوم ظالم
زندگی به نیکو خویش آیم بکار دیگر به چون چراغ روزی سوزد مرا این زندگی بگذرد روشن
بتقریب جوس عشق آشنا گردد اگر خواهد که آب آتش شود اول هوا گردد و چنین گریه خواش بپایان
اوست جانم را پس از مردن غبار سنگ و سنگ آهن ریا گردد و له صیحه در پاسه خم آمد مرا مینا
بشک در چنین وقتی نیاید بچکس را پالینگ و **در توصیف اصفهان** در اصفهان
آنقدر افاضل و مستعدان بودند که اگر استیقای ایشان شود بطول انجامد و الحق بان جامعیت
مصر اعظم و جمهوره عالم نوان یافت شعر عربی و یاز به اصل الشبابتیمتی و داول ارض مست جلای
تراها بان اعتدال و قوت و لطافت و آبی بان گوارا و شری بان شکوه و رونق و لطافت و زینت
و کثرت عمارات عالیه و آثار قدیمه و جدیده و انبوهی ناز و نعمت و ریح مسکون نشان نداده اند جهان را
و تکمیل نفوس و ابدان انسانیه از تاثیرات آن سرزمین است همیشه نشانی افاضل و اکابر مستعدان
و هنرمندان بوده و هر قدر در توصیف و خصالش جمیل آن کوشیده شود ناگفته میماند اگر بپوشند جهان را
آفاق گردیده بان بله رسیدی و اقامت نموده عمر و فرصت یافتی هر آینه بخصوصیات و جهات امتیاز
آن بر کل جهان آگاه گشته حسن معیشت در آن برای فقیر و غنی و مسافر و مجاور یکسان و تحصیل هر کمالی
و هر گونه نعمتی بیسر و آسان اما آن از هر طبقه لغز است و ذکا و مردی و مردی و مروت آشنا جمهور خلقت
بجلیه حیا و عفاف و رغبت بطاعات و مرضیات آراسته مدارس و معابد بیشمارش طول لیالی و ایام
بر ریاضت و عبادت و سعادت مندان حق طلبان معهود و میرکت معذات سلاطین و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان
علما اکابر فیض گستر در طبایع قاطیه عوامش مراسم و قوانین مستوده و روشهای پسندیده منطج
معقول و امور مکر و بهر و اعمال مذموم و بغایت قادر و مستور بود حکیم شفاکی شاعر مشهور در یکی

از شویات خود بقدر وسع توصیف آن نموده و گفته استعار گردون پدر هست و مادر ارکان و فرزندان
 به از پدر صفهان به محکم چو بیای دوستداری و در کنگره اش فلک حصاری به پیچ و خمست از آن
 حصارش به کاندز شکست روزگارش به چه شرق و چه غرب را در و جای به یک کوچه گرفت هر دو ما و او
 از غایت لبط آن عظم و صد وقت در و شود بیکدم به یک خانه طلوع با مداد است به یک کوچه شب سیاه
 زاده است به صد بار بر اوج سر کشد مهر به کش جانے در بنیان بود چه زبان آب و هوا تبارک است
 کا فغانه دوست جان آگاه به فطرت گل کس سوئی خارش به ادراک گیاه کنت زارش به بر درک
 این جهان محکمت به یونان باشد گدای فطرت به هر کوچه معلمی ستاده به هر کام فلاحی فتاده به یانار
 لکان او خردمند به هم عقده کشا و هم رعد بند به او باش محبط آفریننده اطفال شفا داد آسین
 اتبار بهشت اگر چهار است به خلد لیت که نهرا و نهرا است به تا آنکه از آسیب علین الکمال و حاد
 روزگار بان مطهر عظم از خروانی و ویرانی و پراگندگی ساکنان و دود ما تهنائے قدیم رسید مشعر
 والا بدان تفکاک یوما عینها به سواء علیها ان تخور و لغد لا به مشعر از روی یار خروانی ایوان به بنیم
 اتی به در قدان سر و سبی خالی بهی بنیم چین به بر جانے رطل و جام می کوران نهاد ستندی به بیجا
 چنگ و نای به آواز ناخت و زغن به میوا قصور و فی تحت الشری سکنوا به مایل ملکیم بگویم بکفن
 و تهور بهیم که خرابی آن مصر جامع بنصا کمال رسیده بهترین معورائی عالمست کسی که اوضاع
 سابقه آنرا مشاهده نموده باشد چون بآن و یار در آید چنان بدارد که چیزی به کاسته نشده و اگر
 طغیان نقدی در نیران ظلم عاملان اندک سستی گیرد بکمر مدتی به دلق و حالت نخستین باز آید و از
 اطراف جهان محیط حال رجال شود عمر را اسد تعالی بالعدل و الانصاف مجللاً و الدمر حرم را بشوق
 ملاقات برادر و ذوی الارحام اراده رفیق بلا بجان از خاطر سر بر نه و مرا همراه گرفته به بصوب
 نهضت نمودند و در هر منزل بعد از نزول آیهات شرح تجرید و زیادة الاصول را در دست
 ایشان می خواندم و از افاضل و اعلام که در آن سفر ملاقات شده فاضل محقق میرزا حسن
 خلف مرحوم مولانا عجم الزراق لاریجست در دار المؤمنین قم که موطنش بود در سن کهولت

نهضت از قم
 و در حرم از حضرتان
 بکلیان ذکر معاد و
 فاضل محقق میرزا حسن

وادار حیات سعادت خدمت ایشان یافته ام در علم و تقوی آئینه بود مصنفات شریفه دارد
 چون مجمع بیضی در عقائد دینی و جمال الصالحین در اعمال و رساله تقیه و غیر آن دیگر از افاضل
 حاجی محمد شریف بودیم در آن بلده بخدمت ایشان رسیده ام حاوی فنون و شری بلغایت صافی و
 ذوقی کامل داشت دیگر از افاضل سید العالم میر محمد ابراهیم قزوینیست جامع معقول و منقول و از آفتاب
 بود در دار السلطنت قزوین ایشان را دیده ام دیگر سید الافاضل میرزا قوام الدین محمد سفی قزوینیست
 فاضله تحریر خاصه در فنون منقوله امام بود شعر عربی و فارسی شنیکو گفته و بغایت ستوده حصال بود
 بهمدان بلده ادرک صحبت ایشان نموده ام و این بهر دو سید عالیشان چند سال قبل ازین در حیات
 بودند و در گذشته با بجز چون فضول بلا بجان روی داد در منازل قدیمه نزول و بخدمت عم عالمگیر
 و سابل افاضل و اعیان و مستعدان آند بار رسیدیم قریب یکسال در آنجا بسر رفت و جمعیته
 تمام داشتم و والد مرحوم جدا کرده و مباحثه مشغول بودند و در آن مجلس از مستفیدان بودم و با ایشان
 و والد رساله خلاصه الحکمت و خدمت عم مرحوم استفاده نمودم و گاهی بمواضع دلگشا و منفرد
 آن ولایت بسیر و تفرج رفته مکانهای دلکش بنظر میرسید و صحبتای خوش روی میداد و محبوب
 و لامای گیلان خاصه بلده لاهیجان در سبزی و خرمی و معموری و دور گل و لاله و کثرت میاه و انبیا
 و تشابک اشجار و شمار گرم سیری و سرد سیری در ریج مسکون بچه عدیل و نظیر است عادت
 جدا که مشابه آن یافت نشود شهرهای معتبره معموره و عمارات عالیه مزینه و قلاع مینیه دارد
 و از قدیم الايام باز همیشه معمور و مسکن سلاطین ذی شوکت بوده اغلب در میان سه پادشاه
 صاحب دستگاه انقسام داشته هوای در غایت رطوبت و اعتدال دارد و حسن معیشت و
 تنعم خلقش بدرجه کمال و از اکثر ممالک عالم ممتاز است در جمیع ماکولات و اقلام
 ملبوسات و اضافی ضروریات آن ملک را هیچگونه حاجت بخارج نیست و آنچه در اکثر ممالک
 حاصل و بهیا نتواند شد آنجا میسر و سهل الحصول و بچه قدر و بهیاست در اکثر پیشگاههای آن
 از تراکم اشجار و محال عبور طیور و وحوش نیست و قوت نامیه بحد نیست که بیک قطعه سنگ در کوچه سار

در کتب از احوال مملکت گیلان

کف خاک و صحرای آن که ساده از گل و گیاه و اشجار باشد نتوان یافت و از کثرت درختان بنجران
 چون شمشاد و آزاد و نارنج و ترنج و امثال ذلک همیشه کوه و صحرای مرئی قامت و شوارع بلاد و
 مقبالتش با وجود از دحام پیاده و سوار همیشه بر گل و گیاه کثرت مکانهای خوش شکار گاهش از تعداد
 بیرون و اقسام صید بری و بحری آن از حوصله شمارا فروست مردمش بوفور ذکا و هنر مشهور و
 میر بنیگاری و غریب پروری معروف اند همیشه آن دیار مشحون بدانشمندان و اعلام روزگار بود
 اما چون قریب بساحل بحر خزره واقع شده اغلب ایست که پس از قریب سبب عفوئت هوا در یا
 علت و یا کم یا بیش در آن بلاد سه ایت نموده جمعی تلف میشوند در طوبت هوایش نیز چون زیاده
 است بنوعیکه شب از کثرت شبنم خوابیدن زیر آسمان و شوار است بسا باشد که بطبع مردم
 بیگانه زیاده طایمت کند یا بجمله والد مرعوم بعد از دیدن یاران و تشنق اراضی املاک موروثی
 عازم معاودت باصفهان شدند و در خدمت فیض یاب پودم و در عرض راه رساله تشریح الافلاک
 و چند دچیزه در سبب تعلیم فرمودند تا باصفهان رسیدند در آن بلده باز یثوقی تمام و جدی موثوق
 بنده اگر و مباحثه مشغول شدم روزگاری بحجبت و آرام داشتم و در مدینه فاضل عمر میسر ترا
 کمال الدین حسین فسوی با استفاده تفسیر بیضاوی و جامع الجوانع طبرسی و امور عامه شرح تجرید
 پروا ختم و نزد مولانا فاضل حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث و فقیه زمان بود کتاب استبصار
 شیخ طوسی و شرح لعه و مشقیه قرائت کردم در آن زمان صیت ذاتش مدوة الحکما شیخ عنایت الله
 گیلانی رحمه الله که در اصفهان بافاوه مشغول بود و یا والد مرعوم دوستی داشت مرا خوان
 استفاده ساخت در خدمت الشان منطق تجرید که از تفالس کتب منطق است با کتب سجات
 شیخ الریش شروع نموده بانجام رسانیدم تا آن حکیم دانشمند در اصفهان بود نسبت استفاده
 در میان بود پس عازم گیلان شده در قزوین رحلت کرد و سه از تلامذه میر قوام الدین حکیم مشهور
 و در حکمیات و سائر فنون استاد و حاوی مآثر حکما بود در تحصیل مراتب عالییه ریاضات غنیمت کشیده

نسبت به این بقاء حکماء و انحراف از شریعت میدادند و حاشا عین الانحراف پس بخدمت سید المبتخرین
 امیر سید حسن طالقانی رحمه الله که از اعظم علماء اکابر عارفان بود رسیدم کتاب فصوص الحکم شیخ
 عربی مباحثه می فرمود با استفاده مشغول شدم و شرح بیاض النور نیز در خدمت ایشان خواندم
 شفقت عظیم بمن داشت در هیچ فنی از علوم که استحضارش یکال نباشد مسائل حکمت را با مشایخ
 صوفیه الطباغ داده علوی عظیم در اظهار مراتب ثلاثه توحید داشت قوت تقریر و مباحثه اش
 بیش از بود که احدی از اصحاب جدل را نزد او یارایی سخن گفتن نبود و اخلاص و استفاده فقیر
 و شفقت ایشان استوار بود تا در اصفهان رحلت نمود بعضی طلبه طاهری را نیز غائبانه بقاء
 غیر مستفاده از شرح اقدس نسبت می دادند و الناس اعداء را چلو اواز افاضل روزگار
 در آن بلده مرحوم آقا جمال الدین محمد خواجی ولد اکبر غلامی آقا حسین طاب ثراه بود و از
 نهایت اشتها برای نیاز از توصیف است فقیر اگر چه لبعادت استفاده از ایشان نرسیده ام
 لیکن مکرر شرف حضور مجلس ایشان دریافت در سن کبالت باصفهان رحلت نموده در جوار
 والد خود مدفون گردید روزگاری با فاده و عزت و احتشام گذرانیده لجام مقدس و حمیده
 خضال بود دیگر از علمائے عالی شان اخوند مولانا محمد گیلانی مشهور بسراب بود و من بعد از مجتهدین
 عصر و صاحب ورع و زهد تمام و مدتها بود که در اصفهان متوطن شده با فاده مشغول روزگار
 مییاداشت با والد مرحوم ایشان را الفت و صداقتی خاص بود مکرر فقیر بخدمت ایشان رسید
 و تحقیق مسائل نموده در کبر سن رحلت نمود و در آن بلده مدفون شد و در آن اوان فقیر نا تحصیل
 علم طب میل افتاد قدری از کلیات قانون و بعضی مقاصد آن فن را نزد جالینوس الزمان حکیم
 مسیحائی مشهور که طبیبی دانشمند معمر بود و بمعالجه مرضی و تعلیم اکثر اطباء آن شهر می پرداخت
 استفاده نمودم شب بوطالعه مشغول بودم وقت سحر والد علامه رحمان نزد من آمده بنشست
 در اطراف من کتابهای طب بود و با آنها مشغول بودم چون سوال نموده معلوم شد که بان فن مشغول
 مرا از انچه اهتمام و غور در آن منیع فرمود گفت اگر کسی را اعتماد و بفرصت باشد آنچه طلبه در دست

اما ترا آن یقین و اعتماد بطول مدت عمر کجا حاصل آمده من بیم که نفس تو بدن ترا می خورد و میگذارد چنانچه پیشتر
نیز بنیام خود را می خورد و چنین شخص طول العمر نتواند بود پس در اینجا هم هست بکوش این کیفیت و مرا اواسط و دعا
نموده بر خاست پس از چند سالی بخدمت فاضل تحقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابوالحسن قایمی که در ریاضات
دادا وسط حکمت نادره زمان بود رفته مدتی بتحصیل و تنقیح رسائل مبایات و شرح تذکره و تحریر اقلیدس
و تحریر محبیطی و قوانین حساب میر پرداختم و فاضل مذکور ناده سال قبل ازین در حیات بود در حالت منور پس شوق
ما بطالع بر مسائل و حقائق او بان مختلفه و اصحاب ملل پذیرد آمد و با علمائے اربعه نصاری و پادریان ایشان
که در اصفهان جمعی کثیر بودند آشنا شدم و مقدار دانش هر یک از مردم یکی در میان ایشان امتیاز داشت
و ادرا خلیفه آولش گفتند که عربی و فارسی نیکو دانستی و بمنطق و هندسه مربوط بود و بعضی کتب اسلامیه
نیز بمطالعه اش رسیده بود و شوقی بتحقیق بعض مطالب داشت و از خوف و عدم الثقات علمای اسلام
بان طبقة از مقصود خود باز مانده بود صحبت مرا متعظم شمرد پس از چند سالی که از صفات و انصاف من آگاه
شد اخلاص و محبت استوار پیدا کرد و من انجیل از و آموختم و بشرح آن پے بردم و تحقیق عقائد
و فروعات ایشان بواقعی نمودم و بسیاری از کتب ایشان را مطالعه کردم و او نیز از من گاهی تحقیقات
پرسید و مکرر بتقریرات مختلفه حقیقت اسلام را بر دمام کردم و او را سخنی نمانده طریقه شد لیکن توفیق
به ایت بطاهر در نیافت تا وفات کرد و در میان پیرو و سکنه اصفهان که از عهد موسی علیه السلام
بر عمر خود ساکن آن شهرند تشعب نام اعلم ایشان بود او را مطمئن ساختم و بمنزل خود آوردم و از
تقریرات بیا موختم و ترجمه آن را بنویسانیدم و از حقیقت آنچه در دست ایشان است آگاه شدم لیکن
آن طبقة را بغایت عدم الشور از تمیز فکر بیگانه نیافتم غیاوت تصلب ایشان را در چهل پایانی نیست
و همچنین باخلاف مذہب اسلام پرداختم و کتب بفرقه و سخنان هر یک را پے بردم و منصفانه و مستقام
ملاحظه کردم و از هر فرقه هر جا کسی مییافتم که ربطی بمذہب خود داشت با او صحبت میداشتم و استقام
مقاصد و سخنان او می نمودم و درین داوی مرا با ارباب آرای مختلفه آن مقدار گفت و شنود و روشنی
داد که خدا می داند در ضمن این مشاغل کتب متداوله را درس میگفتم و حواشی و تعلیقات می نوشتم

استعلام و توسل را قلم در حقائق ادیان مختلفه و آراء مخالفه

نیز بکوشیدم

و بتقریبات رسائل منفرد در تحقیقات مختلفه تحریر می نمود و اکثر را اول بنظر فضلاء آن فن رسانید
 ام اطمینان حاصل می کردم و همه مورد تحسین می شد و از برکت تائید الهی تا این زمان هرگز نشد که در بعضی
 از مصنفات من سستی و خطائی ظاهر شود من اندر تائید و به الاعصام و دیان ایام از حوادث و واردات
 غریبه جذب حسنی و شیوه زیباشناختی بود که دل را شیفته ساخت **مستطوم** هنوز در نشتان ز جمال
 دوست لیکن در دو جهان بهم برآید سرشور و شبنم ندارم و زاده نشینان کاخ و باغ را طرقت شوری
 در افتاد و از دل بقرار فتنه و آشوب برخواست بلیت ما را اس سحر و سحر میخاید نهاده ایم و اوقات غایب
 در ره خانه نهاده ایم و در ضمن صدر ابد عاقل زند آتش و این داغ که ما هر دل دیوانه نهاده ایم و
 غمخیز لب دل شوریده حال بگلها لگ بلبلان برده سرانیدن گرفت اشعار غافل می گویم و از گفته
 خود دلشادم و بنده عشقم و از سر دو جهان آردم و نیست بر لوح و لطم جنایات قامت یار و حکیم حرف
 دیگر باو ندادم استاده طرف ترا که دل افتادگان و خاک نشینان آن سرکوی از چند و چون پر فن
 بود این بیت در زبان من **لعل** ای گل نه همین مهر که من بگویم مست و بهنگامه بصد سوخته خرمین بگو
 که مست و شبی با جمیع ازیاران موافق و دوستان صادق بیاسی رخ زخم مولانا علی کوساری اصفهانی
 خطاط مشهور که جامع کمالات صوری و خطوی و نادره روزگار بود و در حسن صورت و سرانیدن کلام
 ثانی مجوز و آذوی حاضر بود نیم شب پرده ساز کرد و نخست این بیت خواندن گرفت **فرو** و امشب بیا
 نادر چنین سازیم پرچانه را به تو بخش و گل را داغ کن من بلبل و ویرانه را به این سوخته را حالی پیش
 آمد که تقریر نیست هزار بار کالبد عنقریب را سلطان روح تهی ساخته باشد و تا صبح ترانه او همین
 بود بے گفت و خاموش می شد و پس از خطه همین سرانیدن می گرفت پس از چندی مرا عارضه
 صعب پیش آمد شبی حجب در مفصل پدید آمد و صبح شدت نموده تمام مفصل بدن مرا فرو گرفت
 و از حرکت باز ماندم جمیع اطباء بحالجه آمدند و چون فقره و آتش امیدن خوب چینی کرد و درین سبب
 هجوم بهموم و از آن دشوار بود و از حجا اطباء میرزا اشرف خلف حکیم جلال الدین مشهور که از حذاق
 اطباء بجلایه علم و صلاح و آراستگی داشت تعهد بحالجه بدیرات دیگر نمود و مشغول شد و سه روز

سازگار با اصفهانی

سازگار با اصفهانی

چون برین بگذشت طیب مزبور خود بهمان آزار مبتلا شده بر بستر افتاد و من در آن حال غری گفتم که
 مطلع آن نیست شعر بجزم عشق اگر کشی مرا منون احسانم به کناره زاده بودی در دیار حبسیت حیرانم به
 و ازین غزل است اشعار کتاب عشق لوح دل بود در کتبته هستی نگو کروی لیس ترن کشیدی خط لطلالم
 پس از دو ماه حق تعالی از آن وحج بمن شفا بخشید و ما از تعلیم و تعلیم پرور اختم در آئینه آزار چون معطل
 مانده بودم شعر بسیار گفتم و قدرت بر نوشتن نداشتم و دیگران نمی نوشتند و آن اشعار را الحق دردی و
 اثری و دیگر است پس اشعاریکه از بدایت تا آن آواک جمیع آمدند و وفراهم آورده دیوانه مرتب شد
 مشتمل بر قصائد و ثنوی و غزلیات و رباعیات تخمیناً هفت هشت هزار بیت و آن اول دیوان این کمال
 است و در میان مستعدان متداول شد و در غایت گفتن و صحبت شعر افزونی گرفت و شعر درست سخن
 و در مذاق من طرفه تاثیر بود و از انهمه موزونان و سخن در آن که صحبت ایشان در یافته ام یک کس دیده ام
 که جمیع اطوار و عوالم شعر فارسی چنانکه باید میرسد و حق سخن سنجی ادای توانسته کرد و دیگریرا تا این زمان
 در پائین دیده ام وی میر عبد الغنی نغری است از احفاد فاضل مرحوم میر عبد الغنی نغری تلمیذ میرزا
 ابراهیم مهدی مشهور که در عهد شاه عباس ماضی از مستعدان بوده و در گذشت با بحمله ابن میر عبد الغنی
 که از دوستان و معاشران فقیر بود بمضمون الولد المحرم یقتهی یا بایه الغربا و صاف کلمات آراسته
 صلیقه نهایت استقامت و فطرتی بغایت عالی داشت اکثر متداولات علمیه واسطه نموده در شعور
 و ذکا و ذوق و وجدان آینه بود اگر چه شعر بسیار کم گفتم چنانکه مجموع افکار و بکارش بیکصد بیت
 اما چنانکه باید گفتی متانت و جلالت و کیفیت سخنش را نمیتوان با همگان نبود و در نکته پروری و در سخن
 رسی بنظر او را ندیده ام تا وسیله در چیت بود فقیر ذوق سخن سنجی او شعر بسیاری گفتم و او را باین عظیم الفقه
 بود این رباعی از ایشانست رباعی عمری بره و فانشهیم عبت به دل جز تو بدیگر بهیمیم عبت به
 تا آنکه در شباب یا صنفیان در گفت و داغ فراق بر دل احباب گذشت اللهم اغفر له و اجعله
 عندک فی اعلیٰ علین پس بتقریب نهضت چند کس از دوستان و یاران آزاده بصوب دارالافتاء
 شیراز هر هم شوق دیدن آن یلده گریبان گیر شده بعد از التماس اجازه از والدین روانه

دیوان اول نام
 در کماله صمیم عبد الغنی موم

آنصوب شدم و آن ببلده رسید و صحبت افاضل و اعیان و مستندان آنجا دریافتیم و آن سرزمین
 مرا انعم الهی پدید آمد و تا بوده ام وقت من جویش بوده دارالملک شیراز از بلاد معتبره فارس
 و تا بوده همه در اسلام و چه پیش از اسلام جمع و مسکن افاضل و موبدان بوده اگر چه در آب و هوا
 آن قوت و لطافت چندان نیست اما با اعتدال است و بغایت معمور و موفور النعم و مدارس و یقارح
 و دکان بسیار و کوشنهای بکیفیت دل نشین دارد شیخ سعدی شیرازی فرموده منظم همه اگر مصر و
 شام است گریه و بجزیره روستا نیست شیراز شهرت بالجملة مولانای اعظم استاد العلماء مولانا
 شاه محمد شیرازی رحمه الله در آن شهر بود بسیار کتاب اصول کافی در مدرسه ایشان مشغول شدم
 و اکثر اوقات شبانه روزی در خدمت او استفاده میکردم و نسبت بمن اشفاقه عظیم داشت
 فاضل مذکور از نوادروزگار بود تنبعی عظیم و حفظ قوی و عمری طویل داشت ادراک صحبت بسیار
 از علماء و اکابر عرفا نموده اکثر ممالک عالم را دیده بود و در تحصیل مراتب عالییه و تکمیل نفس ربانیه
 کسیده بمشایخ و اولیا اخلاصی عظیم داشت بغایت ستوده اخلاق کریم الذات بود و قریب بیکصد
 و سی سال عمر یافت و همه را صرف نشر علم و حق طلبی و خیرخواهی عباد نمود و چند رساله در حدیث و
 حکمت و تصوف از مصنفات اوست تا آنکه بعد از چندی از در و دکان ببلده رحلت کرد دیگر از افاضل
 آن شهر مولانای محقق جامع المعقول و المنقول اخوند مسیحی فسوی علیه الرحمة بود و بتدریس شغال
 داشت و بے اعظم ملانده آقا حسین خواجاساری و قدوه فضلائى عهد و بخت دین و سلیقه و شهر
 در هیچ علوم اشتهار داشت و منصب شیخ الاسلامی فادس بخدمتش رجوع و مددش جمع طلبه
 آفاقی بودند و در خدمت ایشان بذاکره و مباحثه پرداختم و طبیعات شفا و آیات شرح اشارات
 و حاشیه قدویه و جدیدیه و غیر آن استفاده نمودم آنکه ببلده فسار فقه بر حجت ایزدی پیوست و بحق
 از اکابر فضلائى عالیشان بود فکر و رسا و سلیقه مستقیم و طبیعت شگفته داشت در شعر فارسی
 و عربی نهایت بلذات و ابیات غزادر میج امیر المومنین علیه السلام دارد و بغایت بیخ گفته در
 فارسی اشعار را کشته شوخ دارد و معنی تخلص ایشانست منظم همه شد کرم جگر سوزیم آن زنده الی

دولت را قلم از اصفهان ببلای شیراز و ذکر بعض دیگر از اساتید اعظام و افاضل کرام

مستیش بران داشت که گردید کبابی؛ از تربیت آب حیائی گل رویش؛ فرداست که آن سبب ذوق گشته گلانی
 دیگر از مشایخ فضلای آن بلده مولانا لطف الله شیرازی رحمه الله بودی از فحول علمای و علمین فاضل عارف
 مولانا محمد حسن کاشانی رحمه الله بود؛ بخدمت ایشان رفته مدتی با استفاده حدیث و معارف دیگر گذشت
 و بعد از گزرا سیدن کتاب دانی که از تصنیفات ملا حسن مرحوم است اجازتی مفصله بحیث فقیرم قوم خود
 بود تا آنکه در سن احوالت در گذشت و دیگر از افاضل آن دیار عارف معارف مولانا محمد باقر مشهور به صوفی
 بود بغایت دانشمند و عرفانی بکمال داشت در خدمت ایشان کتاب تلویحات شیخ اشراق و قدی از
 قانون خوانده ام بهر آن بلده بعالم بقا پیوست و دیگر از اعلام آن مقام شیخ محمد امین شیرازی بود بحلیه
 علم و سداد آراسته کبر با ایشان صحبت داشتم بعد از افاضل مذکوره در حیات بود و در گذشت از افاضل
 و معارف آن شهر جامع الفضائل مولانا محمد علی مشهور بسکاکی بود موحیدی دانشمند و مدرس مدارس
 شیراز و در فنون علم مهارت داشت و از تلامذه مولانا شاه محمد و اخوند مسیحی فغانی و دیگران بود
 نسبت ارادت بسلسله مشایخ درست نموده در لباس ایشان مزیست بغایت عالی فطرت و صفاتی
 طویبت و خجسته اخلاق بود و قبولی عظیم در دلها داشت پیوسته دوستی و مصاحبت با فقیر می نمود
 تا آنکه در استیلائی افغانه بشیر از درجه شهادت یافت شعر بغایت نیکو گفتی این چند بیت ثبت شد
 منظر موهوم دو عالم را جزای قاتلی من ده حدیث من که پس باشد چنین ذوق شهادت خونهای من
 بدن مصر و هوا فرعون و دمان نقش من موسی؛ خیال و و همها سحر دلیل من عصائی من؛ چو نفی نفی
 اثبات است از مردن منتر منم؛ بقای من چو شمع کشته باشد در فانی من؛ گذشتن از سراب هر
 دامن چندی دارد از آب حقیقت دریا تر گردد لبثت مانع من؛ در نظم اشعار شکیب تخلص او است
 و دیگر سید السادات والا فاضل میرزا مهدی نسایه بود منصب شیخ الاسلامی بالمشایخ مرجوع شد و
 بغایت جلیل القدر و سلسله ایشان در آن بلده بکمالت حسب و نسب مشهور اند با فقیر محبت و الفت
 تمام داشت و اولاد و احفاد آن سلسله همه از مستقدان و معاشران من بودند و آن سید عالیشان
 نیز در فتنه شیراز بدرجه شهادت فائز گردید و دیگر از مستقدان سکنه شیراز که با من الش تمام داشت

میرزا ابوالکلب خوشانی بود سلیقه درست و اخلاق ستوده داشت بصحبت مستعدان و مذاکره علوم
 و عبادات میگذرانید و بعد از حرکت فقیر از آن ولایت با صنفیان تادریحات بود همیشه ابواب مصداق
 و مکاتبات مفتوح داشت و بسیار از اشعار فقیر را جمع نموده بود و قتی در صنفیان مکتوبی از خود رسید
 و در ضمن آن سوال از جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی پسرش کمال الدین اسمعیل نموده و خواهش محض
 در شعر ایشان که آیا سخن کدام یک رحمان دارد فرموده و در آن مکتوب مسطور بود که در میان جمعی بر سر
 این ترجیح مکابره است و طرفین رضا محاکمه نموداده فقیر جواب او نوشته این قطعه منظوم و در مراسله
 مندرج ساخته با و فرستادم قطعه دوس از بر باری که دلم شیفته اوست و در شرح کمال خروش
 ناطقه لالست و آید بمریم قاصد فرخنده سروشی و بانامه غلبی که مگر آب زلال است و نثرش نتوان
 گفت که سلیکست ز گوهر سطری از آن در نظرم عقد لالست و بکشودم و بر خواندم و بنجیدم و دیدم و
 کر بنده روی حال آن نامه سالت و کامر و زورین ناحیه عاشق سخنان را و غوغا لبشر جمال است
 کمال است و القصه درین مسئله یاران دو گروه اند و در حجت ترجیح یکے زمین دو جدال است و این
 شعر بدید آورده آن شعر سپرد را بکشودم این شغل امر و دو سال است و راضی شده اند آنهمه یاران
 مجادل و کز کلام تو حکم که رسد و حی مثال است و بخت دلی پاسخ سنجیده پر خویش و سیرغ خیالم
 که سپهرش تیر بالست و مجموعه آن هر دو بدقت مگرستم و گره گفتن نتوان شعر حال است و دیدم که
 دوات و قلم آن دو شهنشاه و در مملکت شوکت شان کوش و دالست و آن هر دو فیض آیت و
 برهان بلاغت و در حمله آن هر دو پیر ادبیا است و غرای هر مطلعین ان مبر سپهر است و سیرالی هر
 مصرعه شان تیغ مثال است و شعر شعرا که فریبند بالیشان نسبت بکبر سنجی آن هر دو سفاست و
 در چنگ پیران قوی پنج قلبها و پر پیچ و غم از خجالت آن هر دو جوان است و جمیع آنهمه اتفاق بلطافت
 که نموده پیش و مشان غاشبه بر دوش شمالست و هر صفحه و شکین رقم آن دو گره سنج و چون عارض
 خوان همه خط و همه حالست و اما چون کسی دیده انصاف کشاید این مطلع من آینه کشا در حالست و
 در شعر جمال ار چه چاهاله کمالست و اما تیر بیایه بکار کمالست و لفظش بصفه آینه مشا به معنیست

معنی اشک و بهیت که طهارت جمالت هر نکت سر بسته و نافه مشک است بهر نقطه او شوی از چشم غم غراست
فیض رقت از تن غیب سر و شست به دلمش در اقی فضل هلاست به صد بلبل ز سر تا سر دیوانش گذرستم
لیاست که سر تا بقدم غنچ و دلاست به و روزه گری جوار رسید حریفان به احق رنگ ابر قلمش بجزر است به
استاد سخن گر چه جمالت و لیکن به تکمیل همان طرز دروش کار کمالست به تحقیق در افعال و داستان و خبر پان
این است که گفتیم و جز این محض جداست به راسه همین بوده که خلاق معلی به آخره خطاب و از صفا
کمالست به معیار کمال من و یامن و گران ما به در پله منیران خود اندیشه و بالست به این نامه نوشتم شب
هفتم شوال به ماه این دینار و صدوی و دو لیا است به - و در دار العلم شیراز بسیار از مستفیدان
و اهل عرفان با من معاشر بودند که ذکر ایشان موجب اطباء غطیست و سواسه آن بلاد یا داغ غمت
تمام دارد چنانکه هر چند کسی بجز کرده و فکر دقیق پر دازد ملال حادث نمیشود و در ایام اقامت آنجا مطالع
و مساجد بسیار کردم و آنقدر از کتب مختلفه و فنون متنوعه بنظر دقیق در آمد که احصای آن غیر است و گاه
بکوششهای و نشین و مکانهایی خوش تفرج رفته با احباب صحبتهای بهیض میدستم روزی در یکی از
شرفیه آشنایان نشسته بودم که حالتی غریب مشاهده افتادم و دیدم میرفت سرا پا بگریان و گمراه دست خود
کار داشت و بقوت تمام بر او دم خود میزد و خون از ریه جاری بود زخمهای کاری بے شمار بر تن و مرقه
خود داشت و پنهان در آن کار بود و هر زخم که بر خود میزد ظاهر میشد که راحت و لذت نیابد و اصلاً منتهی نیگفت
از حال او پرسیدم گفتند اسمعیل نام دارد کیسه عاشق بود او وفات یافت چون این آگاه شد بیهمش
چون بخود آمد همچون شده بود جان به بردید و کار و با گرفت و چند روز است که درین کار است گفتیم چرا
کار را از دست او نمی ستانند گفتند قوتش بحدیست که کار و از دستش بیرون کردن بغایت مشکل است
و چندین کس او را افکندند و خواستند که کار بگیرند و عجز کرد و حالته مشاهده شد که گفتند اگر کار بگیریم
بهنین لحظه خواهد مرد پس او را وا گذاشتند و عجیب تر اینست که زخمی که صبح بر زخم زد اگر دیگر باره بر زخم
موضع نثر مذ بوقت عصر التیام نیابد پس شخص حال او شد من بعد از سه روز در بیرون شهر کار و
بر پیله و اورسیده احشای او قطع شد و بنقاده جان تسلیم کرد **رباعی** آنکه غم عشق گزیند

در کوی شهادت آرמידند همه در مرکز دو کون فتح از غنق است با آنکه سپاه او شهیدند همه
 پس از شیراز بحال بیضا فارس حرکت کردم و در آن محال درین زمان شهری نماند اما شتمی است بر فرا
 معجوره بسیار در خوشی آب و هوا ممتاز است مکانها بکفایت و شکارگاههای خوش دارد مدتی
 در آن حدود ماندیم و در اینجا بود سید فاضل ادیب حبیب جلیل شحریر صدالدین سید علیخان بن سید
 نظام الدین احمد حسینی رحمداد که از احفاد استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی علیه الرحمه است
 فاضله جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود شعر عربی را به بلاغت و متانتی که باید گفته و صاحبان
 است و در سجیدن و فاکش شعر عربی مثل او ندیده ام و از مصنفات اوست شرح بسوطة صحیفه کامله و
 کتاب بدیع و غرر لغایت عالی مهت و ستوده صفات و الحقی نادره روزگار بود از مکه معظمه باصفهان
 آمد و از سلطان مغفور احترام یافت منصب صدارت را داده تفویض بیاو داشتند خواهندگان آن
 منصب کوششها کردند و وسیله بآبرو گنجینه علوم مهت آن سید عالیشان از معالجه دنیا طلبان پهلوتی
 نموده بشیراز و بیضا رفته عزت گردید تا بر حجت این دی پست الفقه چند روز بصحبت ایشان فیض
 شدم و بمرت و عاطفه تمام بمن داشت و حاجی نظام الدین علی نصائز در انحال متوطن بود نزد من آمد و همیشه
 شرح تجرید و استبصار حدیث پرداخت در میان الفقه عظیمه پدید آمد و او لغایت جمیده خصال دعا علی
 فطرت و از دنیا گذشته و جهان دیده بود من عاشق به امور عامه شرح تجرید و رساله تحقیق خدا و رساله
 منطقی را در اینجا نوشته ام و در آن محال دانستم که از مجوس بود که ویرا دستور گفتندی و عادت مجوس است
 که علماء خود را دستور خوانند ما بمن آشناسد تحقیق اصول و فروع و اخبار آن مذهب انچه میدانست از
 کردم بخدمت خود آگاه بود طبعی متقیم و زهدی بکمال داشت و از اینجا بار دکان فارسی رفتم مولانا عبد الکریم
 اردکانی را که از عباد و علماء دعوت و صرف بود و در نجوم و ستکاری عالی داشت بدیدم و مدت معاشرت
 و محبت بود و از وی استفاده بعضی غوامض کرده ام و در بهمان اوان در سن نود سالگی بر حجت حق پیوست
 و در آن قصه میر عبدالباقی اصغر هانی که سالکن کام قهر فارس بود بدیدم و مدتی معاشرت بود و سید صالح
 ادیب محدث فقیه بود و تتبع بسیار داشت در ان اوان رساله در موارث نوشته بود و بنظر فقیر رسانید

حرکت از شیراز بیضا - ذکر سید الفاضل سید علیخان - رفیق از بیضا و دکان شیراز

بغایت متبحر نوشته بود و از اینجا باز بیشتر از معاودت کردم چون در بین مطالعات مختلفه نادره و
 تحقیقات شریفه و فوائد جلیله نفیسه دریافت میشد که همه وقت نظیر بر اینها میسر نیست و کنگری را از متبعین روزگار
 حاصل نمیتواند شد و بخاطر قاصر نیز بسیاری از فوائد و نکات شریفه تحقیقات عالیه متفرقه میسر نمیشد خواستم که
 مجموعه مرتب سازم که مشتمل بر نفائس و نوادر باشد و بر جوامع مشهوره افاضل سلف راجع آید پس شروع
 در تحریر آن کردم و بعد از عمر موسوم ساختم و بتدریج آنچه لائق سیاق آن بود در آن مندرج می شد در سفر
 فارس مقدار سه ازان نوشته شد و هم چنین تا ابتدای سال خمس و ثلثین تأیید بعد از آن تخمیناً بهشت
 بیت رسید و در آن سال ساخته اصفهان رکوداد و با کتبخانه فقیر آنچه بود بغارت رفت و مرا
 بر تلف شدن آن نوحه تاسف شد چه اگر انجام می یافت و بنظر افاضل جهان میرسد آن را لائق ذخیره
 خزان سلاطین قدر شناس می یافتند یا بحمله از شیراز بیلده قسا که از کمر سیرت فارسیات رفتم و از اینجا
 عزم بلده کارزون کردم در آن حدود و حقیقت حال عارف ربانی قدوة الکاملین شیخ سلام الله شولستانی
 شیرازی که در آن حدود انزو از خلق گزیده در گوی مقام گرفته بود در یافتن و بخدمتش شتافتم و از آنچه
 تصور حال کبریا اولیا نموده بودم در جهان نشان ایشان کسرت یافت شود او را زیاده یا بخدمت سلسله مشایخ
 و سنی تا بحروف کفری حدس السداد و احتم طسق النظام بود با جمله چندی در قریبه که قریب بان مقام
 بود توقف داشتیم و روزی او را که سعادت خدمتش میکردم تا آخر ارادت و اخلاص مرا که از صفای طبیعت
 بود قبول نمود و شفقت و عاطفت کریمانه فرمود چند شبانروز در بهمان مکان بسر بردم و تنها آن بود که در
 بهمان مقام ایام حیات بگذرانم رضانداد و از اینجا بنوازش بسیار رخصت فرمود تا این زمان توفیق حصول
 سعادت آنی اگر بپرسیده باشد از بركات همت در نظر اشفاق آن یگانه آفاق میدانم و زبان باین
 ناطق است منظر همه هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم بهر گزینا در وی تو کردم جوان شدم بهر گزینا
 بر دلم در معنی کسوده شد بهر گزینا که پیرمغان شدم پس یک روزی رفتم از اعیان آن شهر
 خواججه صاحب الدین کارزونی بود ویرا از جوهر اندان روزگار دیده ام و با من دوستی تمام داشت
 و از طلبه آن شهر مولانا محمد یوسف عارف کارزونی بود و بمراتب متداوله مربوط و خطی بغایت نیکو داشت

مراجعت بیشتر از

حکایت از شیخ ابوالفوارس

در شرح عارف شیخ سلام الله

و طبش قادر بر نظم - و بغایت درویش نش و پاکیزه اختلاط بود در ایام استیلاى افغانه بسیر از رحلت کرد پس از آنجا
 بشولستان و بلده جهیم رفتم و از صلحا و علمای آنجا میر عبدالحسین و مولانا محمد صالح بود بصحبت ایشان رسیدم
 هر دو از محدثین لغه و بغایت پیر پیر گاد بودند پس بدارباب که از منقرات آن گریه است رفتم و الحق بغایت خرم و
 معبود است رساله لوامع مشرقه در تحقیق معنی واحد و وحدت و چند رساله دیگر در غوامض مسائل الهیه در آنجا نوشته
 پس بقطر لاری رفتم از اعیان آنجا میرزا شرف جهان لاری بود ثروت و مکنت بسیار داشت و خالی از فطانت
 و استعدادی نبودیم از اعیان آن بلده بود میر محمد تقی لاری مشهور که صاحب دستگای عظیم و از دنیا داران
 روزگار بود ادنی از چاکران و گماشتگان او صاحبان مال و جاه موفور بودند و هر دو با من مودت و
 بسیار داشتند میرزا شرف جهان را در آخر سال که بخت اشرف رسیدم آنجا دیدم که ترک دنیا کرده بلباس
 فقره در آن آستانه مقدسه مجاور بود و هما بجا بد فزون شد و هم در آخر که نوبت دیگر ملازمتش رسیدم میر محمد تقی
 تذکره فوت شده بسیر بشیر محمد نام که بغایت اهل و ستوده صفات بود از حوادث روزگار محتاج بقوت شبان روزی
 شده در زمره متحققین المشهور بود و از افاضل آن بلده مولانا نصر الله لاری بود تلخ در خدمت بسیاری از
 مشایخ و فضلا نموده در فزون علم مهارت داشت و در آن بلده تا بودم اغلب با من صحبت می داشت پس آنجا
 به بندر عباس رفتم چند کشتی روانه مکه معظمه بود مرا هم مهمت مصر دف آن شد که با قلیل زاد که به من میسر بود
 آن مفر کرم بکشتی در آدم سوانه دریا و اوضاع کشتی مزاج مرا مختل ساخت و رنج سخت کشیدم و پس از
 چند روز یاران و طوفانی عظیم شد مردم کشتی طمع از حیات بریدن حق تعالی بخت داد و بعد از مشقت و
 صعوبت بسیار داشت چکه از سواحل عمان رسیدم عمانیان که اکثر خوارج و قطاع الطریق بجزند کشتی بگرفتند
 و اموال بغارت بردند و مردم را در آن صحرا گذاشتند و برفتند پس از چند روز بمشقت تمام بمسکت مسقط
 مشهوره از شهرهای ایشانت رسیدم و مدت یکماه توقف کردم که اندک آسودگی حاصل آمد و در آن سال
 دوم سفر حجاز و مونت آن بانه غم مرا حجت کردم ناچار کشتی سوار شده به جزیره بحرین آمدم سکنه آنجا
 اهل ایمان و صلحا میباشند و علوم عربیت و فقه و حدیث فی الجملة رواجی دارد و از علماء اعیان آنجا بود
 شیخ محمد شیخ الاسلام با من الفتی تمام بهم رسانید و بالتامس او قریب یکماه توقف کردم طول آن جزیره

در آنجا به بندر عباس رفتم و از صلحا و علمای آنجا میر عبدالحسین و مولانا محمد صالح بود بصحبت ایشان رسیدم

در آنجا به بندر عباس رفتم و از صلحا و علمای آنجا میر عبدالحسین و مولانا محمد صالح بود بصحبت ایشان رسیدم

در آنجا به بندر عباس رفتم و از صلحا و علمای آنجا میر عبدالحسین و مولانا محمد صالح بود بصحبت ایشان رسیدم

در آنجا به بندر عباس رفتم و از صلحا و علمای آنجا میر عبدالحسین و مولانا محمد صالح بود بصحبت ایشان رسیدم

تجربین ده فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ است نه نخلستان و معمور است و کثرت مردم بسیار و انهار خوش گوار
 دارد اما هوایش بخت گرم و بسبب احاطه دریا ناموافق است لیکن کشتی در آمدن به بندر معموره کنک که بهترین
 سواحل فارس است رسیدم و از آنجا عازم سرزمین فارس شدم و در آن سفر کثرت ناحیه از مملکت فارس
 مانده باشد که ندیده باشم پس بیشتر از آنکه و خاطر بدان متعلق شده بود که ترک محاسنرت خلق و سکنی در معمور
 کرده در کی آن خیال که پناهی و آبی داشته باشد از آنکه اگر نیم و با نچه ز راق حقیقی مقدر ساخته باشد قناعت
 کلمه یکبار ده دل از الفت خلق و اوضاع روزگار متصرف و منزعج شده بود احوال دنیا را با طبع خود ملائم نموده
 یا فتم و می شنیدم که در کوچه غار و چشمه و بند درختی بهشت دیدن آن رغبت میکردم و غم مقام در آن
 مکان میخوردم آشنایان و پیوسته گان مانع می آمدند و الفت والدین و افرات محبت الشیان نیز مانعی قوی بود
 و در شیراز بودم که یکی از مراسلات و المرحوم رسید و عنفوان این رباعی نوشته بود بر یاعلی در دل
 ز فراق نشکینا دارم به در کار ز چرخ نشکینا دارم به با اینهمه غم تو نیز بمان و فای مسکن که جز این نشکینا
 دارم به و در آن سخنان درج بود که دل الفت سرشت را بے آرام کرد پس غم اصعبان کردم و برادر را به یاد
 میرواندم در آن شهر جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردم نیکو خصال ستوده اهلوار داشت
 و از بلاد لغنیه عراق است و در آنجا بودستم مجوسی منجم مشهور کتب محوس و حکم و اسلحه بسیار داشت و
 بهیات و نجوم و رمل و حساب و ضوابط صدیه ناهر بود و او صحبت بسیار داشته ام و در صدی که اسفند
 مجوسی درسی و چهار هزار سال پیش ازین نوشته نزد و دیدیم و بنظر اجمالی دتا و رقم تصور و نقص بسیار داشت
 بنهانی ضبط حرکات را بر تاریخ خلقت کیومرث که نزد الشیان ابوالشیر دادم عبارت از دست بناده
 بود و بزعم و چهار هزار سال و کسری از آن گذشته و این خالی از غایت نیست چه جمهور متاخرین مجوس
 ابتدای خلق بشر را این مقدار میدانند پس از آنجا عازم اصعبان شدم و بخدمت والدین و ملاقات
 اخوان و احباب رسیدم و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنین در مباحثه و مطالعه و تحریر مقاصد و مسائل
 علمی مشغول بودم و با مستعدان آن شهر منظم صحبت میداشتم در آنوقت والدین خواستند که تا به
 اختیار کنم و در آن مبالغه داشتند و جمعی از اکفایا اعیان خواستش به نسبت نمودند و مرا بسبب اشتغال و

شوق مظهر بعلم ضایع بنود و آثار عاقبت فرصت پنداشتیم و تجرد را بفرایغ و آرزو گلی آنست یافته چند نگه
 جهد نمودند راضی نشدم پس بخدمت سلطان المحققین افضل حکما را المرحومین المولی الاعظم و الحکیم الام
 مظهر المعارف و الحقائق کمال علوم السوالف و اللواحق محاکمه ابوالفضل مولانا محمد صادق اردستانی
 علیه الرحمة که از متوطنین اصفهان و بندرس زمره اراذکیبای فاضل می پرداخت رسیده باستفاده مشغول
 شدم و از اساطین حکما بود و قریباً بایده شکل او کسے از دانشمندان بر خیزد بمن عاطفه بی پایان داشت
 و در خدمت کتب مشهوره و غیر مشهوره حکمیه نظریه و عملیه بسیار خوانده ام و حق آن فیلسوف کامل بر من
 زاده استادان دیگر است و تا بهنگام رحلت استفاده از خدمت ایشان منقطع نشد در سال اربع و
 ثلثین و ثمانه بعد الالف هجری محاصره اصفهان بر محنت ایندوی پوست و درمان ادوان رساله موسوم
 به توفیق که در توفیق حکمت و شریعت است و رساله توحید کلام ندائی حکما و محسوس در مبدا عالم و حاشی
 بر شرح حکمت اشراق در رائج انجمن و رساله ابطال تنازع بران طبعین و شرح رساله کلمه التصوف شیخ
 اشراق و حاشیه بر الهیات شفا و فرائد الفوائد و حاشیه بر شرح هدایا کل النور و رساله در مدارج حروف
 و فرستاده تحریر نموده و غیر آنها از مصنفات بسیار و جواب متفرقه دیگر که از کثرت درین زمان متذکر جنگلی آنها
 نیستیم و استغفار می که در آن مدت وارد خاطر شده بود باز فراهم آورده دیوانی است که تخمیناً نه هزار بیت
 و این دوم دیوان این بمقدار است و مثنوی مسیحه به ذکر العاشقین نیز در اصفهان شروع افتاد و قتال
 آن نیست منظمه ساقی زعمی موجود است و ظلمت بر شرک از میانه و یا تیره دلان چو لعل نور و در نیم
 شبان بخلی طور و درده که خود گردان گیریم و بیخوده آن لیگانه گیریم و مطرب دم و لکشمی به کن و این
 تیره شب فراق طے کن و از صبح وصال پرده برگیزد شام غم و در سحر گریه تا باز رهم این جدائی گیریم
 سر کوئے آشنائی و ساقی قدیمی و معانه و سرخوش غم شرا بخانه و در کام خیزن تشنه لب کن و نذر دل
 آتشین نسب کن و نارخت کشر بهالم آب و آسوده شوم ازین پت و تاب و مطرب نفست جلا آجا بهتا و
 با مرده دلان و مست میجاست و تنگیم چو خون مرده در پوست و لشر برک فشرده نیکوست و دل مرده
 تن فشرده کور است و آواز زنی تو بانگ صور است و آیین مثنوی تخمین چهار هزار بیت است و متضمن

حکایتی است که منقول است از صحنی که در طریق طائف سنگی دیدم بران این بیت نوشته بود نقش
 الایام معدن العشاق با بعد خبر ادا داشت عشق بالفتی کیف یضع و تمام قصه مشهور است با جمله
 در اصفهان ایام بگرام گذران بود تا آنکه تباریج سیح و عشرین و ماه بعد الالف والد علامه طب ثراه چنانکه
 گذارش یافت بجوار رحمت حق پیوست و از آن حادثه اختلافی در احوال پدید آمد و بعد از دو سال والد
 مرحومه نیز رحلت نمود جدّه مادری با حجه و السبکگان در آن خانه ماندند و هر دو سال برادر نیز تحصیل مشغول و
 بغایت اهل و ستوده اطوار و نسبت بمن نیکوکار بودند ازین حوادث مراد ما رخ شورید و شد و لبس بر دین
 در آن منزل و دشوار گشت با غریمت شیراز کردم و چندین دمان بلیه اقامت نمودم و مضاع آن شهر نیز
 تغییر یافته اکثر دوستان سابق من در گذشته بودند الفقه خود را بر صورت تسلیم نمودم و در پی هم عادت
 گاهی بصحبت علمی و تحریر بعض مسائل می پرداختم و بجهت اختیار شعر بسیاری دارد و خاطر می شد باز در شهر
 اینها را فراموش آوردم دیوان سیم مرتب شد تخمیناً سه چهار شهر بیت لیکن خاطر بنوعی از دنیا
 که انس هیچ چیز حاصل نمی شد و با وجود جوانی بحدی دنیا و مستلذات آن در نظر خار و دگر بود که پیرای
 خاطر نیگشت و از استیلائی هموم آن شوق و شغفه که بعلم و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی یافت
 و همواره خوانان آن بودند که دلخی در پوشیده بگوشه انقطاع گزینم و بنا بر علاقه باز ماندگان و سبب
 ایشان میسر نیاید با جمله باز با صنفیان مراجعت کردم و برادران باز ماندگان و دوستان را بدیدم
 و بعد از فوت هم عالی مقدار در لاهجان و بتدریج صنوح حوادث و احتمال با سبب فخرمافه در اکثر
 محالات گیلان و به معاشیه که از املاک موروثی میر رسید و مدار گذار بود هر ساله کاشتن گرفت و بعد از
 رحلت والد مرحوم بسبب خرابی آن محال و نبودن شخص کار در آن غنچاری در آن ملک خود نقصان
 بسیاری بان راه یافته و رسالی میر رسید و فایده ماهه مصارف لایذی نمی نمود و آخر بسبب استیلائی عجات
 اروس ایران مملکت و بهر جرم و مرج زیاد چنان شد که بالمره منقطع گردید و اکثر املاک و مستملات
 از چیز انتفاع و آبادانی افتاد اندکی که مانده بود آن نیز در تصرف دیگران آمد و قلیله که بالضاف خود
 نصیب او باز ماندگان هم مرحوم میدادند و قایم مصارف ایشان نمیشد و بهر حال قطع نظر از آن نیز کرده هر نوع

صلت والد
علامه صاحب راه

نخست راقص
از اصفهان شیراز
مردین دیوان
یالست

باصفهان
معاذت

مانچ در دست بوده اوقات می گذشت و مرا خود طبیعت و فطرت قادر بر تحصیل دنیا نبوده و نیست و تو مسل
 و اظهار حاجت و قبول احیان و مردن انصاری هر چند سلاطین عالیشان و کرام خلق از دوستان صدیقی
 باشند بموجب محبت و غیرت فطرت ممکن و مقدور نه بهمت مجبوست با حسان و ایشار بر کافه خلق و با این حال
 زندگانی به تهدیدی و قصور قدرت از قدر بهمت اشیق و اصعب اشیاء و سخنرین بلیا است از حکمی پرمیست
 که بد حال برین مردمان در جهان کسیت گفت من بعدت بهمت و استعانت و قدرت مقدرة و بر فرض
 محالی که نفس عالی همتان ناچار به پستی تن در دهد و تحصیل قدر ضرورت کردن نه بطریق تحصیل از وجهه ستود
 در اکثر از مندان یا بلیت و اختیار ذلت و زبونی مقدور کرام نیست فردی که از تبه پستی آزاد مرد به زبانی
 غیر شکم پر بخرد چه نیکو گفته در مقام شیخ فرید الدین عطار اشعار یکی بر سیدانان فرخنده ایام پاک که توچه
 دوست داری گفت دشنام پاک هر چه بر سر دگر که میدهندم به سحر دشنام منت نه نهندم به مجملات چندی برین
 که حادثه اصفهان و محاصره آن محل نمود مجمل آن قضیه که از غریب احوال روزگار شعبده باز است آنکه
 طایفه افغان قلعه که گنبد ریختند و بر نعل از ایشان داخل در سلک سپاه آن سرحد و بچاگری حاکم
 آنجا قیام داشتند میر و پس نامی رئیس آن معدود بود و در کارگاه قرینه ده شیخ بخنده و تمیذ شاه نواز خان
 امیر لامه آن سرحد را بکشت و بران قلعه استیلا یافت خزاین موفوره بدست آورده و انا غنمه با او موا
 کردند و از پیشگاه سلطان مالک رقاب شاه سلطان حسین صفوی نعمده ابد بفرمانه تدارک که در اطفا کس
 ناکره آن فتنه می شد و هیچ حصول مقصود نگشت افغان مذکور بران قلعه استیلا داشت تا در گذشت
 بعد از و پس از محمود نام قائم مقام پدر شد و بنوا حی خود دست تطاول دراز کرد گاه پس بساط سلطنت دران
 مملکت میگستر و گاه پس عراض نیاز بدرگاه سلطانی میفرستاد و چون قرنها بود که معموری و آسودگی و
 اتمام جمیع نعمتهای دنیوی در ممالک بهشت نشان ایران نصاب کمال یافته مستعد آسیب عین الکمال
 بود بادشاه و امرائی غافل و سپاه آسائش طلب را که قرین یکصد سال شمشیر ایشان از نیام برینا بده بود
 و غنچه علاج آن فتنه بنحاطر نیگداشت تا آنکه محمود مذکور بشکر موفور بمالک کرمان و بنزد رسید و غارت
 و خرابی بسیار کرده عازم اصفهان شد و این در اوایل سال اربع ثلثین و مائت بعد الالف بود چون

حادثه استیلا بر افغان

قریب مدار السلطنت مذکورہ رسید اعتماد الدولہ با جمیع امرا و سپاہ حاضر رکاب بودند مابعد بدفع او شد و انہیں
 از اسباب اجراءے تقدیر بود کہ بر یک لشکر چندی کس کہ از رگنڈر غفلت و نفاق راے دوش از ایشان را باجم
 اتفاق نباشد امیر و سردار شوند و عقدہ در نواحی شہر تلافی و افغان غالب و امر مغلوب شدند و اکثر رعایا
 قرای قریب مکاناتی خود را انداختہ با عیال شہر درآمد خلقی کہ ہرگز خیال اینگونہ حادثہ نکرده بودند بیک
 چون چشم بگشاید برامراے بے تدبیر بود عامہ را بحال چارہ نکایت خصم از خود نماد محمود بالشکر خود برادر شہر
 آمدہ بہارات فرخ آباد کہ انہم شہرے و قلعہ محکم اساس بود مقام گرفت و انچہ از ضروریات بخواست از دہ
 معصورہ قریب بخود کہ بیصاحب افتادہ بود بلشگر گاہ خویش کشیدہ صاحب ذخیرہ چندین سالہ شد و انچہ
 بمنخواست تمامی را سوختہ نابود ساخت من چون بدیدکہ بصیرت در مال آنجا لنگرستم و صیت پدر
 پیاد آمد و ارادہ برآندن ان شہر کردم و در انوقت حرکت بانسویان و سرانجام مقدور بود کہ راہ مانہ
 مسدود شدہ بود و تا دو سہ ماہ بیرون رفتن بسہولت نیکسرے شد و دوستان و نزدیکان نمیکذاشتند
 و بسنجان دور از خاطر رنجہ میساختند و در ان ہنگام صلاح در حرکت پادشاہ بود چہ بحال مقاومت
 با خصم نمادہ و مقدور بود کہ خود بانسویان و امر از ان انچہ خواہد بطریق نہضت کند تمامی عمالک
 ایران سوائے قندھار در تصرف او بود اگر از ان مخصیصہ بیرون رفت سرداران و لشکر مائی متفرقہ کل
 مملکت با او پیوستند و چارہ کار توانستے کرد و الحقی تدبیر در انوقت منحصر درین بود من این معنی را
 بیکدیگر کس از محرمان او فہمائیدم و تحریر کدم کہ ازین راے دزد گزند و استحلاص اصہقان نیز در نصرت
 بود چہ بعد از رفتن پادشاہ خصم را بر اصہقان زیادہ کوششے فرصت نبود و بفکر کار خودے افتاد و عامہ
 او را بہ عنوان از سر خود وامی کردند و وی ناچار شدی کہ از ہمان راہ کہ آمدہ بود و پھر و را یا دسعی موفور
 کشادہ بپوشید خود باز گردد یا مادہ جنگہائی سلطانی شود و بہر صورت سودمند بود و انہم خلق بے شمار بسنجان
 تلف نمی شدند اما موافق تقدیر مقتاد و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکہ شد آنچه شد و
 چہ نیکوست در مقام کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی اشعار زمین ہست آماجگاہ زمان بہ فسانہ تن مار
 چرخش گمان بہ قضا چون درآید براندہ در قدر چون بچیند بہ بند و گذرے شکاریم کیسر ہمہ پیش مرگ

سرے زیر تاج و سر کمرک بچین است کردار چرخ بلند و بدستی کلاه و بدستی کمند و چو شادان نشیند کسے
 با کلاه و تخم کندش را باید ز گاه و گجا آنکه بر سود تاجش بایر و گجا آنکه بودی شکارش نہر بر و ہنای ہمہ خاک
 در اندوخت و خشک آنکہ جز تخم نیکی نکشت و زمین گر کشاد کند راز خویش و نماید سر انجام و آغاز خویش
 کنارش پیر از تاجداران بود و برش پر ز خون سواران بود و بہارمردان بود و دانش پیر از خویش
 چاک پیرا ہنیش و چہا فسر بود بر سرست ہرچہ ترک و کز او بگذرد پیر و پیکان مرگ ہر آنکس کہ دارد بدل ہوش
 در اسے بسیار دہمی کار دیگر سراجی و مجملات اندازہ ہمارا کار محصوران ہنست کشید واکولات دران
 مصر اعظم کہ مشون بانہوی و از دہام بیرون از قیاس بود تنقیز یافت و رفتہ رفتہ نایاب شد و افانہ
 با طرف شہر آگاہ شدہ در ہر دو فرشتگ و کمتر از جواب مکانی استحکام دادہ جمعی بگا ہبانی گذشتند
 و دائم الاوقات فوج فوج سواران ایشان بہوت برگرد شہر در گردش بودند و در انوقت مردم از ضیق
 معاش پیوستہ از ہر گوشہ و کنار پوشیدہ و پنهان از شہر بیرون می رفتند و افانہ ہر کسے ابقا نمی کردند
 و در شہر چون اکثر اغذیہ نامناسب بگا و میرفت ہر روز جماعتی بے شمار با و رام و امراض مبتلا شدہ ہلاک
 می شدند و از فراخ حوصلگی و جوانمردی مردم الشہر مشاہدہ شد کہ قرض نامے بجا پر بیخ اشرفی رسیدہ
 بود و کسے از غریب و یوہمی معلوم نمی شد کہ بگشتگی مردہ باشد و احد بے سائل یکف نشدہ بود و آنکہ
 از جوع بیتاب بود حال خود را آشنایان پوشیدہ می داشت تا کار بجائے رسید کہ یافت نمیشد آنوقت
 مردم تلف و آخر چنان شد کہ اندک مایہ مردے ناتوان در بخور باقی ماندند و از ہر طبقہ آن مقدار از ہنرمندان
 و مستعدان افاضل و اکابر و اشراف دران حادثہ در گذشتند کہ حساب آن خدا می داند و بر سن
 دران احوال و در گزارے گذشت کہ عالم السلطنت بدان آگاہ است و برانچہ دست قدر تم میرسد صرف
 می کرد و بغير آنکہ بجانہ چنان چیزے در منزل من باقی نماندہ و با وجود بے مصرفی قریب بدو ہزار مجلد
 کتاب را نیز متفرق ساختہ بودم و تتمہ دران خانہ لغارت رفت القصہ در اواخر ایام محاصرہ مرا بیماری صعب
 عارض شد ہر دو ویرادر و جودہ و جمعی از مردم خانہ در گذشتند و آن منزل خالی شدہ منحصراً بدو
 کس خادمہ عاجزہ گشت تا آنکہ بیماری روی بے باخطا نہاد و از شدت اندوہ و نقاہت طرفہ چاہ

بر حسب تقدیر در غره شهر محرم خمس و شائین و مایه بعد الالف که پایان آن شدت بود بر قافت دو سه کس
 از اعظم سادات دوستان تئیس بنیاس کرده بود جلالت استحقاق از شهر بر آدم بقریه که بر دو فرستگه بود رسیدم
 و چند کس از نزدیکان و امرا پادشاه را بر داشته بمنزل محمود رفته و برادیدند و در دیگر که پانزدهم شهر محرم
 فرمود بود محمود بشهر داخل شده در سرای پادشاهی نزول کرد و خطبه و سکه بنام او شده معدد و در آن روزم
 که مانده بودند امان یافتند و سلطان مغفور را در گوشه از منازل خود نشانیده نگهبان برگماشت و چون در آنجا
 شدت محاصره شاه نهاده و الا بتبار عظیم الاقدار شاه طماسپ را با معدد و سه از مقریان پرفتن فرستاده
 بدار السلطنت فروین رسیده بود از استماع این خبر بر تخت سلطنت موروث جلوس نمود با سجد فقیه از آن
 قریه حرکت کرده منازل خطرناک را بمشقت تمام طعمه نموده پیلده خوانسار رسیدم و در آن چندین توقف کرده چون
 زمستان رسیده و راهها پر برف بود فی الجمله تدارک سامان سفر نموده پیلده خرم آباد که مقر حکومت والی لرستان
 قبلی است رسیدم و آن ولایتی است بغایت مجهور و در نیکی آب و هوا و خرمی مشهور طول آن متاخره روزه
 را و عرضش نیز چنانست شهرها و قصبات خوش و مواضع یکسخت بسیار دارد و از قدیم مسکن احشام فیلیست
 که از صد نه از خانواده متجاوزند در آنوقت امر الامرای آنجا که علیم در آن خان بن حسین خان قبلی از خانه زاده
 قدیم و امرای بزرگ و دو دمان علیه صفویه بود و باین مودت و الفتی خاص داشت و الحق شجاعان و مستعدان
 روزگار بود و در آن قضایا و حوادث که نموده بود خواهش تدارک و علاج در خاطر داشت و با وجود کثرت
 لشکر و خشر بنا بر اسباب عالیه که ذکر آنها طویل دارد و معصدا اثریه نتوانست شد و توفیق خدمتی نمایان
 با سجد در آن بلده توقف نمودم طاقت حرکت نبود و از شدت آلام و هدمات روزگار پر شور و شرم و هجوم اهل
 و حادثات عجب حالتی دارم قوای دماغه عاقل شده بود و اصلا معلوم از معلومات من در حقیقه خاطر مانده
 ساده محض نبود و قدرت بر سخن گفتن نداشتم از اثر حیات همین علاقه ضعیفی نفس را یکا لبد ناتوان باقی مانده
 بود و تا یکسال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج با صلح آمد و آنچه شیخ ابن عربی رحمه الله در نفس ادریس
 از کتاب فصول الحکم ذکر کرده مرا محقق و معلوم شد و آخر شرمی وافی به کلام شیخ نوشته ام و بر ناظران حقینی
 نماز که شرح سوانح و وقایع احوال من از نواده و غرائب حالات روزگار است و تفصیل آن در جلد

در این شهر
 از خاندان
 و علما
 و مشهوران
 و طبیبان
 و در این شهر
 رسیدن
 خبر

نمی آید و آنچه تعلیم و فایده نگار تواند آمد اگر در آن مسامحه نشود نیز در قریب بآن مشون گردد و بعضی از آن فراغ حاصل
نیاید و درین یکدمه فرصت کجا بحال آن که شمه گذارش باید سحر براندک از بسیار و یکی از نهرا آتیه را بنمایند
مجملا و در هم آبا و جمعی از غره و اقیانوس مستعدان مجتبع بودند و با من الفت گرفتند و اعیان و امرائی آن دیار را
نیز با وضاحت شایسته و اوصاف ستوده یا قلم و جمهور ایشانرا با من صداقت و اخلاص عظیم بود و بصحبت و سیر
مشغول می داشتند و بمرور ایام تمامی آن مملکت را دیده ام از اعظم سکنه آنند با رعده افاضل کرام قدوات
عظام امیر سید علی موسوی رحمه الله برادرش امیر سید حسین بود و خلف سید الافاضل میر عزیز الله
بخزای و قریب بشصت سال بود که در آن بلده سکنی داشت و بغایت محترم و مرجع جمهوران و ولایت بود
اکثر فنون علوم مہارتش بحکمال و در تقوی و در رعایا بیما و دخی سیدی بزرگ شش عالی شان بود و محبت
و افشانش با من بدرجه رسید که فرید بران نباشد و برادر عالیقدرش از اعیانش و افاضل بود و میایر عشایر
از معاشران مخلص من بودند و در آن شهر اقامت داشت مولائی فاضل قاضی نظام الدین علی خراسانی وی
آدمی در اصناف تحصیل نموده سلیقه مستقیم و مدرکی عالی داشت با جمعی دیگر از مستعدان امرایا لباس مشغول
نذاکره ساخته اصول کافی و تفسیر بیضاوی و شرح اشارات و غیره شروع نموند و از جزوت ذهن و فهم او
شوقی نداشت که پدید آمد با چنگ از دو سال افزون در ان ولایت اقامت نموده بهر حال اوقات خوش بود و سادات مذکور
و قاضی مذکور در آن دیار و نگار به با حشام داشتند تا چند سال قبل ازین شنیدم که بچرا رحمت حق پیوسته و آن
جمله حوادث عظیمه که در آن اوان سبب و باعث ویرانی ایران بل اکثر محاکم جهان گردید حرکت لشکرهای روم
بود و بحال این حادثه آنست که سلطان روم با وجود یکصد ساله صلح دستور که مکره بغلان ایان بود و آنها را حوا
و کتاب جیتی با سلاطین سلسله علیه صفویه در آن هنگام که احتمالی چنان دولت و مملکت ایشان راه یافته بود و هنوز
تدارک آن نشده کم فرستی و نامردی و بیوفائی را کار فرما شده لبراق و آذر با نیجان و گرجستان سید جهان
سردار عظیم اسماعیل آقا قدری بالشکری کرد داشت گفتش بدان میر سید بدایه تفسیر کبیر نمود از جمله تفسیر حدیث
عراق حسن پاشا حاکم بغداد و خجند و آذربایجان عبدالله پاشا وزیر نامزد شده بود حسن پاشای غرور با قصد خراب
کس افزون بر صده عراق در آمده ببلده کرمان شاهان نرول نمود و در اینجا وفات یافت پسرش احمد پاشا که از

ان امرای و اعیان که در آن دیار بودند

نزدیک پادشاه روم که در آن زمان

مجال تقدی نهند و خود را بلاد آذربایجان با عساکر و مردم در آن و خجسته بود و رومی بر بسیاری از آن ملک استیلا
 داشتند و درین فرصت جماعت افغانه که مالک تنگ گاه اصفهان شده بودند اسائن یافته بتخییر بعضی نواحی
 خود از عراق و برخی از مملکت فارس پرداخته توسعی در ملک ایشان پدید آمد و جمعی از رتبه کاران طوعاً و کرهاً ایشان
 که جماعت کون صحرانشین بودند پیوسته قوانین سلطنت و جهان داری و راه و رسم معیشت و دنیا داری تعلیم
 تقلید قریب باش پیش گرفتند لیکن از سفالت و رذالت اندک چیزی در نظر ایشان غنیمت و عزیز و رنگ و صغلی
 و ناکسی اگر در شهری اندک مایه جمعیت دست میداد از بیم ناگهان بقتل عام می پرداختند و این معامله در اصفهان
 کمالات واقع شد و از اثاث چیزی کیسه نمیکند استند و آن مایه اسوال و خزان و نفاس اندوختند
 که محاسب و هم و قیاس از تصور آن عاجز است و مردم را بیگانه آرامی از ستم آن شور و خجسته نبود و رعیت بجان
 رسیده گاه بقتال ایشان کمر بستند و از سلطنت قرون را که به تصرف آورده بودند روزی عوام و مردم
 بازار بهم بر آمده شمشیر و افغانه نهادند و چهار هزار تن کمایش بکشتند و شهر نصیب خود آوردند پس چند
 باز لشکر بر سر آن شهر کشیده بعد و پیمان متصرف شدند و همچنین در قصبه خوانسار عوام شوریدند و جمعی از
 افغانه را با حاکم و سرکاری از ایشان وارد شده بجای میرفت و در میان گرفتند و دیگر در سه هزار تن
 بکشتند و از غارت اینکه بعضی دانات حقیر که بهر نوع ذخیره آذوقه داشتند در مدت هفت سال که استیلا
 افغانه بود حصارها استوار خود را حراست نموده جز صغیر تفنگ از ایشان با افغانه نرسیده چند انکه در تنجیان
 قریباً در اندک مدیده کوشیدند سود داشت و ایشان پیوسته درنگ و تاز بودند و با وجود آنکه گاه از
 بیم دهر اس و گاه از استیلا بر رعیت و سپاه آرای نیافتند و چند مرتبه لشکر قریب باش بر سر ایشان تاخت بر حسب
 تقدیر کار به پیش نرفت محمود با بکار پس از دو سال از سلطنت اتفاقیه بقتل بادشاهان دکان صفویه که مجوس
 بودند فرمان را دمی و نه نفر صغیر و کبیر سید بیگناه بقتل رسانید و از غارت اینکه در همان شب حال بیرو
 گشته دیوانه شد و دستهای خود را قایدن گرفت و کلمات خود را خوردی و کبر کس و شام و یاوه گفتی و درین حال
 بر دوا شرف نامی از ایشان بجای او نشست و بشجاعت و تدبیر موصوف بود از اهل عراق و فارس طوعاً و کرهاً
 بملازمت گرفت و سپاه سوخور آراسته فراهم آورد و اکثر فارس را مستحضر ساخت و در کار او رونق عظیم پدید آمد

آرام کردن افغانه در اصفهان و تسخیر کردن اطراف خود

قتل شدن بادشاهان دکان

جانب از خفا فغانی در تنجیان
جانب از خفا فغانی در تنجیان

احمد باد شاه سردار روم با لشکر عظیم بر سر اورانده در نواحی قصبه انجمنه ان مصاف دادند اول با ضرب توپخانه
رو میان شکست و رافا غنمه افتاد و از جای خود عقب تر نشستند چون شام شد اشرف مذکور با زصف سپاه
آراسته باین قریب باش از هر سو ولوله رعد آوازی کرنا و کوس در افکنده بر سپاه روم مانند احمد باد شاه و میان
بهریمیت رفتند و آخر در میان مصاحه شدند پس اشرف مذکور سلطان مغفور شاه سلطان حسین را بقتل رسانید
نقض او را بدار المنین قسم فرستاده دفن کردند و با قتل بود تا از یاد شاه عالی چاه شاه طهاسپ منهرم
و مستاصل گردید و ذکر آن بیا مد اکون ذکر معدوم از اعیان که خود باین فقیر دوستی داشته پیش از
حادثه اصفهان و در آن ساخته در گذشته اند ذکر نمایا از آنجمله مولانا نجی فاضل میرزا عبید الله مشهور با قتل
بفنون متداوله ماهر و بغایت متبحر بود و در اصفهان در جوار منزل خود مدرسه عمارت کرده با فاده اشتغال
و روزگار می سپار داشت چون بلاد روم افتاده علمائے آنجا بدانش او آگاه شده بودند بقاعده خود و با
افتدی خطاب داده باین لقب معرفی شده بود باین الفت تمام داشت چندی پیش از آشوب اصفهان
رحلت کرد دیگر سید فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهانیست حاوی علوم شرعی روزگار می بسر
داشت قبل از آن ساخته در گذشت و چند کس از اولادش نیز بجهت فضل آراسته باین مودت داشتند
و قریب بحال تحریر در گذشتند دیگر سید عالم میر محمد باقر خلف میر محمد سمیع حسینی اصفهانیست از مشایخ علمای
و در زمان سلطان مغفور بنیان عظمت و اعتبار داشت تد ریس مدرسه سلطانی باد مرجوع و با فاده
مشغول بود چندی قبل از حادثه اصفهان در گذشت دیگر عمده المجتهدین مولانا بهاء الدین محمد اصفهانی
مدتها بود که با فاده معالم و بینه مشغول و در شریعات مرجع اهل زمان خود بود و اخلاقه بغایت مستوده داشت
با فقیر عطف بسیار می فرمود چون در صغر سن با والد خود عهد قیامه بود و با فاضل هندی مشهور بود چندی از
قبل حادثه اصفهان در گذشت دیگر سید عالیشان میرزا داود خلف مغفور میرزا عبداللہ و از سادات عظام
و از طرف حیدر شویب لیل سلسله علیہ عقیوبه و خود بمصاهره سلطان مغفور ممتاز و منصب تولیتی شریف
رضوی با و مفوض بود بلطف طبیعت موصوف و اشعارش مشهور و بحلیه کمالات صوری و معنوی آراسته
و روزگار می بسر داشت و احتشام داشت تا آنکه قریب بساخته مذکور به عالم بقا رحلت نمود و دیگر محققان میرزا

چنگ احمد بادشاہ بافغان و ہریت و میان
مستقل سردار سلطان محمود

سید رضا حسینی است وی از سادات حسینه اصفهان و آن سلسله از قدیم الایام از اعظم و اکابر آن شهر
 بوده اکثر از افاضل جهان و اغلب منصب صدراست در آنجا ندان و در باب ایشان و صاعده گفته اند منظر
 میر میران و صاعدیان پادشاه هستند و پادشاه نشان پانجمه سید مذکور از سگفته طبعان روزگار و
 ایامی همیا بعزت و احترام داشت و مودت و اختصاص و میرا نسبت بمن پایا نی نمود قریب بمحاده مذکور
 رحلت کرد دیگر فاضل نخر میرزا کمال الدین حسین قسوی است که از استادان من بود درس کهنوت در
 محاصره بر حجت ایندی پوست دیگر حکیم دانشمند جامع فضائل مرجع افاضل مولانا حمزه گیلانیست که از
 اعظم تلامذه فیلسوف اعظم مولانا محمد صادق از دستانی علیا الرحمة و از صدقای من بود و میرا در آخر
 ایام محاصره رحلت افتاد دیگر مولانا محمد رضا خلف مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی است بحلیه علم و حصال حمیده
 آراسته بتدریس مشغول و لعلو بهمت موصوف بود در نسخه مذکوره یاد و برادر عالی مقدار و جمعی از اولاد
 و اقربا که همه از معاشران و دوستان صمیم من بودند رحلت نمودند دیگر مولانا فیاض مولانا محمد تقی طبیبی
 وے از مشایخ میر فضل و در فنون علوم صاحب دستگای بود در اصفهان قوطن اختیار گردید با فاداشتعال
 داشت و در آن حادثه بر حجت ایندی پوست دیگر امیرزاده عظیم عالی جاه مصطفی قلیخان خلف امیر الامر
 سار و خانست صفات حمیده اخلاق ستوده و استعداد ذائیه او را بیان نتوانم کرد در السن و سوادش
 را پایا نی نمود منصب پدر رسیده در دست افاغنه مبرجه بهتادات فاکر گردیده چون شمه ازین احوال
 نگارش یافت اکنون بر سر سخن نخستین رفته تقیه میر گلنشت مرقوم می گرد و محمدا در خرم آباد بودم که
 آتش فتنه رومیان در آنجا و داشتعال یافت و گاهی تاخت لشکریان ایشان بنواحی آن بلده
 میر سید علی مردانخان امیر الامرای مذکور را بخاطر رسیده چون محاربه بار و مید در نیوقت کار میسر گشت
 النسب بصلاح حال اینکه بطرفی از آن مملکت که چپال صعب المسالک است با جمعیته انبوه رفته
 بلده خرم آباد و نواحی آنرا که قریب بلشکرگاه رومیه است خالی و خراب افگند و باین غریمت پاسبان
 و متعلقان حرکت کرده با قضاای آن مملکت رفت و امیر حسن بیگ سلیموزی را که از امرای آنقوم
 بود در شهر گذاشت که عامه را کوچا بنده شهر و قلعه را خراب خفته با و پیوند سکنة شهر را اضطراب

بنده احوال را در ایام خرم آباد

ایشان را طاقت حرکت نبود و از دہشت رومیہ اطمینان ہم نہ داشتند فرج قیامت برخاست امیر حسن بیگ مذکور
 بمنزل من آمد و مردم شہر نیز جمیع آمدند و از ہر گونہ گفتگو در میان گذشت من حرکت مردم را بیرون از قدرت
 ایشان دیدم خرابی آن شہر را کہ رشک گلستان ارم بود و خلقی عظیم را خراب تر از آن بدست خود نمودن
 و عجزہ و اطفال و عیال ایشان را سرسجراے ہلاکت دادن نہ پسندیدم امیر مذکور را اشارت بہماندن و
 حراست خود و مردم را دلالیت و تحرصین با اتفاق و سامان و یرق و بایں خرم و مردانگی نمودم آن سخنان
 موثر و مقبول سمیعہ افتاد و با ہم عہد و پیمان کردہ ہر کس سلاح و یراق حرب بر خود آراست و در آن کوشش
 تمام نمودہ طرق عبور دشمن را بقدر مقدور سد و حصار و منافذ شہر و قلعہ را مستحکم ساختہ باو از کم
 پرداختند و آن مقدار ایشان را تسبیح و تحرصین کردم کہ بیوقوفان ایشان باز کہ روزی در استعمال اسلحہ
 ماہر و چنان دلیر شدند کہ با سپاہی گران اگر روی میداد کار نامیکردند و مردم آرام گرفتہ شہر بمجہوری
 اول گرا نید و خود ہم اکثر شہبا بالیشان در ہا سباری در روزہا و سوارے سوانقت میکردم جماعت رومیہ
 چون از اسعد آمد مردم واقف شدند و نام کثرت الوس فیلی و صعوبت مسائل آن حکمت و بودن حکمت
 مثل امیر الامرائی نام آورد کہ در میان ایشان بلند آوازی داشت اندک ناک شدند و دیگر متعزز
 آنچند و نگشتہ بسا اطراف پرداختند امیر الامرائی مذکور چون دید کہ مردم شہر بجای خود ماندند مذکور
 ایشان را تحذیر کرد کہ بدان التفات نمود بعد از ششماہ کہ در کوہستان محنت بسیار کشیدہ خود نیز بشہر آمد
 و آن راے را مستحسن شمرد و رومیہ بجا حصرہ ہمدان کہ سواد اعظم و از بلاد معتبرہ عراقست پرداختند
 و در آنوقت حاکم و لشکرے در آن شہر نبود سکنہ و عوام شہر بہا غدہ بر فاست و مدت محاصرہ چہار
 ماہ کشید جمیع از رومیہ را محصور آن بتیر و تفنگ بکشتند و چنانکہ احمد بادشاہے سردار ایشان را
 باطاعت خواند و گرفت رومیہ کہ از صد ہزار افزون بودند و در قلعہ کبری شہرہ جہان در تخریب کوشید
 گرفتند و با طرف حصار با آتش باروت فروختہ بشہر دادند و قتل بنیاد کردند مردم شہر نیز دست
 باسلحہ کہ داشتند بردہ از ہر سوارے بالیشان نہادند و چون کار از دست رفتہ بود بران کوشش
 فائدہ مترتب نشدہ ہنگی در مبارزت بقتل رسیدند و افراط قتل رومیہ در آن شہر و الیسا دگی و مردانگی

اجا طر و میان دارا اسطیہ جہان را
 سخن ساختن جہان و سخن حکام را

مردم آنجا از شهرات و نوادر روزگار است اما سه روز این هنگامه دران شهر برپا بود و میکس از ایشان
 روی بخردانید تا همه کشته شدند مگر اندک مایه مردی که امان یافت با طراف رفتند و در آنوقت حجاب
 کثیره نیز از اطراف و جواب عراق دران پلده جمع آمده بودند و حساب مقتولین آن قضیه را اعلام الغیوب
 دانند آن مقدار از مشایر سادات و افاضل و اعیان لقبل رسیدند که تخمین آن دشوار است تا
 بسا که اندک سواران چه رسد از جمله افاضل و محرم علامه بے نظیر میرزا ماشم حمدانی علیه الرحمة که از دانشمندان
 روزگار و صدقائی حقیقی این بمقدار بود و هم از جمله مقتولین بود مولانا می عارف عابد مولانا عید الز
 حمدانی که از عدول خلق و در علوم شرعی مرتبه عالیه داشت و از جمله مقتولین بود مادر آفاق مولانا
 علی خطاط اصفهانی که ذکر او بمقربیه گذشت وی با کثرت علوم مربوط و جمیع خطوط را چنان می نوشت که
 تا آن زمان هیچیک متقدمین را آن درجه بیسر نیامده و جامع جمیع کمالات و از بدایت حال از دوستان و
 معاشران من بود با جمله از استماع قضیه مایه حمدان اضطراب بحال سکنه آنحدود بلکه تمامی ایران
 راه یافته مرموم خرم آباد متفرق شدند و حاکم نیز از آن شهر بیرون رفت چون جمعی کثیر از معارف و
 آشنایان من در قضیه حمدان درگذشته عیال ایشان در زمره گرفتار آن بودند مرا غم رفتن بآندیا
 باستقلال حال و استخلاص گران بقدر طاقت و توان جزم شده بصوب حمدان روان شدم و با هم
 خود و جمعی که رفیق راه شده بودند بمقتاد سوار بودیم طرق و مسالک چنان پرفتنه و آشوب بود که
 عبور دشوار داشت در یکدو منزل دو چار عساکر و ده گنجه و محصور شدیم و تلافیهای سخت و زخمهای
 صعب کشیده حق تعالی نجات داد و بهمدان رسیدیم جمعی از معارف پلده کرمانشاهان و غیره ما که
 ناچار بمهر پاش و عساکر روم بودند و سابقه معرفت داشتند متفق شدند و در فکاک بعضی از جوانان
 کوشش بسیار کردیم تا جمعی بهر وسیله مستخلص شده بآمنی رسیدند و دران حال بر من مشتقی و
 اندوه و بیلتی گذشت که خداوندان در بعضی شوارع آن شهر اجساد گشتگان که بر بزر یکدیگر افتاده
 بودند بحال عبور نبود و اکثر موضع بنظر در آمد که دران حادثه حمدان میان چون سر کوچ ما بر و میان گرفته
 مدافعه میکردند و چند آنکه کشته میشده اند و دیگران بجای ایشان بمقتال می ایستاده اند تا سر دیوار

روایت شده است را قلم حمدان

بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم ریخته بود با حمله مراد محسکر و میان بودن با آنکه جمعی از ایشان آشنایند
 احترام می داشتند بلیه عظمی بود از میان ایشان برآمده مشتقی تمام ببلده تنها و ند که تا آن زمان به تصرف رومیان
 در نیامده بود رسیدم و در آنجا بود مولانای فاضل مرحوم قاضی ابراهیم نهانندی در الوقت متصدی شریعت
 آن بلده و الحق از نیکان و جامع کمالات بود چند روزی در آن بلده که مکانی خوشست اقامت نموده با مولانا
 مذکور صحبت داشتم و از آنجا یا لکای تختیاری که معروف بلبریز گشت در آمد در آن هنگام عالی شان محمد خان
 در میان ایشان حاکم بود بر بسیاری از آن ملک عبور کردم و امرا و اعیان آن قوم موافق تمام داشتند اما
 اقامت در آنجا و در آنجا خوش نیامده ملوم شدم و بهمت بران گماشتم که لجرای عرب در آمده بمشاهد مقتدا
 آنجا وطن نموده بقیه عمر بگذرانم پس باز ببلده خرم آباد رفتم و آن شهر را از و هشت آسب سپاه روم
 حالی دیدم عازم سوئتر و مالک خورستان شد و مقصود و قول که از محققات سوئتر است رسیدم حاکم
 آذربایجان ابو الفتح خان از غلام زاده گان صفویه که جوان بودند بود در آن بلده اقامت داشت با من گفت
 بسیار گرفت و از اعیان آنجا بود سید فاضل میر عبدالباقی و جامع الکمال قاضی مجدد الدین و رفوع
 که از آشنایان قدیم من بود و از آنجا ببلده سوئتر رفتم جماعته کثیره از سادات و اعیان آنجا گفت
 گرفتند و چند روزی توقف کردم و از ایشان بود سید فاضل سید نور الدین بن سید نعمت الله جزاگر
 رحمه الله و با من موافق موفوره داشت و هم از ایشان بود میرزا محمد نقی و میرزا عبدالباقی مرعشی پس
 بشهر حوزیه رفتم سید محمد خان بن فرح الله خان شمشیر در آن مملکت و الی بود مرا هم موافقت تقدیم
 کرد و از افاضل آن بلده بود شیخ یعقوب جوینادی در فنون ادبیه و حدیث و فقه و معاری و سایر
 و الساب مهارت و حفظ قوی داشت پس تبصره شدم و عازم رفق بغداد بودم که سفینه روانه
 بود و جمعی بعزیمت حج سوار میشدند مرا هم آرزوی قدیم در پیچان آمد و تدارک داده نمود و کشتی
 در آمدیم و از حادثه طوفان و مشقت که سفر در یا اطلال از آن کمتر نواند بود و مریض و ناتوان شدم و
 عاجز و در شجور بعد از چهل روز بیاصل بلاد مدین که بندر موافقت رسیدم و از کشتی برآمده در آن
 بلده مریض افتادم و چون بواسوا فقت نداشت بدلات بعض مردم از آن شهر بیرون رفته

مراجعت از اهل آنجا و نهانندی - در آنجا ببلده تنها و ند

در آنجا ببلده تنها و ند - در آنجا ببلده تنها و ند

در آنجا ببلده تنها و ند - در آنجا ببلده تنها و ند

در آنجا ببلده تنها و ند - در آنجا ببلده تنها و ند

در آنجا ببلده تنها و ند - در آنجا ببلده تنها و ند

مبعوره بعضی که در ولایت مین نر بهت هوا و خرمی شهر است رقوم در اینجا صحیح رو نداد و موسم حج خود در گذشت
 بود بتقریبی نابلده صدعا که مرکز ولت و مقر صاحب مین است رقوم و از مساجح کرام شیخ حسن بن سعید
 اویسی یغی امامی علیه الرحمۃ در آن بلده اقامت داشت و شفقت خاص نسبت باین بمقدار می فرمود
 باز مراجعت به موقوفه نمود با ستغای که روانه بصره بود معاودت کردم و در آن سال نیز از سعادت حج
 محروم ماندم و در آن وقت از بصره بمقداد رفتن بسبب موانع طرق مقدور نبود و بصره چون بر ساحل
 بحر هوای ناموافق داشت مرا خوش نبود ناچار بخوزنه و سوشتر باز گردیده حیرت در آشوب جهان
 و سرگردانی خود داشتم و در هیچ گوشه قرار نمیدادم چنانکه از مضمون این رباعی من ظاهر است -
رباعی آنم که بسبب نیستی سلطانم با ساهم اگر بیهیایم مانده آسیادین ملک خراب به سرگردانم
 که از چه سرگردانم و دانی اکثر امان بسبب الفت چون خویش بوقف من داشتند ذلالت بختدانی
 مینمودند و مرا نظر باحوال خود و اقتضای زمانه پر آشوب و فراطعیرت مرغوب نبود و در میان ایشان ماند
 بجهات کروه و صعب مینمود و در حوزنه و سوشتر و در قول جمعی از صاحبیه میباشند و الحال در همه آفاق سوا
 این سه بلده در مکانی دیگر نشانی از ایشان نیست چندانکه تفحص کردم عاملی در میان ایشان نمانده بود
 و عوام فرومایه بودند و صاحبیه ملت صاحب بن ادریس علیه السلام و صاحب پر وایت بعضی اصحاب سیر پیغمبر
 بوده و طائفه دیر از حکما سمرخه اند و صاحبیه گویند اول انبیا آدم علیه السلام و آخر ایشان صاحب بوده
 و ایشان را کتابت مشتمل بر یکصد و بیست سوره و آنرا زبور اول خوانند و عقیده ایشان آنیکه صالح
 عالم کوکب و افلاک بیافرید و تدبیر عالم ایشان را گذاشت و پرستش ستارگان کنند و برای هر کس
 شکلی معین نموده همی کل سازند و گویند صورت فلان و فلان کوکب است و دضرعات و توسلات
 مبریک آداب و عبارات دارند و محققان ایشان گویند که سجده و پرستش کوکب و همی کل نکنیم بلکه اقلیم
 ماست و جمیع این طائفه قائل اند بتأثیرات اجرام علوی و همی کل سفلی یعنی تأثیرات اجرام و در صفا
 زمان حکما و علما و عالیشان درین طبقه بوده که صاحبان علوم گنونه بوده اند و جمیع از سوشتر باز
 بکرستان فیل در آدم و دیار بشهر خرم آباد رسیدیم و چنان مریض بودم که آوازه رسیدن احمد پاشا

فقیه بعضی و صدفا -

مراجعت از مین به بندر و خواراناجا بصره

در کصایبان

روان نشان از سوشتر بکرستان

سردار لشکر روم آن شهر مشهورت گرفت اندک مایه مردی که بودند راه قرار پیش گرفته بکوهستانهای صعبند
 و تنها من با چند خدمتکار در آن شهر بودیم که سردار با لشکر حبیب رومیه در رسیده فرود آمدند و من تنها
 در شهر ماندن را صلاح ندیده بمیان لشکر روم آمده اقامت کردم سردار چند کس از مردم آنجا را پس از
 چندے دست آورده بود و عافیت داد و اندک مایه مردی جمع آمده از رومیه کسی را در آنجا حاکم گذاشته
 مراجعت کرد و من با همیان لشکر مراجعت کرده بکرمانستان رسیدم و در آن راه بمن از ناتوانی در بخاری
 و شدت سرما کلفتی سخت رسید و سردار نذکور را بمن الفتنه بدید آمده احترام میکرد و جماعتی از
 الیثان با من آشنا و معاشر بودند و با الیثان بود عبید الله آفندی قاضی عسکر روم و بعلم و فضل
 در مملکت روم شهرت تمام داشت با من آشنا شده الفتنه بسیار گرفت و اکثر سخنان علیه بیان
 سے آمد و بر قطع نظر از ریاست و جاه و اعتبار سے که داشت بغایت فرومایه و از علم بیگانه یافتیم سر
 او مختصر بود بضمیمه چند مسئله متداوله از فقه حنفیه و پس مشهوران بعلم را در میان آنقوم هر کرا دیدم
 چنین یافتیم آری در میان الیثان بود عبد اللطیف حلی بغدادی و در علوم ادبیه و شعر عربی ماهر بود
 با کجمله چندے در کرمانشاهان بسر بردم و رساله مفرح القلوب را در محربات و فوائد طلیه و رساله
 تجرد نفس را در آن بلده نوشتم و در آنجا بود سید فاضل امیر صدر الدین محمد خانی اصفهانی که در
 بلده سمنان و از آن بلیه نجات یافته بکرمانشاه آمده بود و الحق از متبحرین علماست و با من الفتنه
 تمام داشت و الحال ساکن نجف اشرف شده در حیاست و در آنوقت رومیه بر کل قلمرو علی شکر و
 نواحی و کردستان و لرستان و نواحی استیلا داشتند و همه را بکوستش و کشتش بتصرف آورده بودند
 در عین مطیع نیست و بار رومیه نمی آمیختند و ویرانی تمام بآن ملک رسیده بود قصه بیهوده و در
 که تصرف شده حالکے مستقل در آنجا داشتند روزے او باش و مردم بازار تمام شوریده بر روی
 هجوم آوردند و چهار نفر از الیثان بکشتند و آخر پنجاه تومان با احمد پاشا سے سردار جریمه
 داده اطاعت کردند و از امرای قریلباش سبحان و درینجان بن ابوالقاسم خان حاکم سابق بغداد
 که در آنوقت منصبه و سپاهیه داشت مردم متفرقه فراهم آورده در آن نواحی بار رومیه مدتها در تنگنای

آنکه پاشا باستان در قریب انداز
 حضرت راقم با عساکر روم از کرمانشاهان بکرمانشاهان
 حضرت راقم با عساکر روم از کرمانشاهان بکرمانشاهان

نویسی صمیمی و صاف افزون بار و میان داد و هر دفعه جمعی انبوه گشت و چون سردار بالشکر بیکران روی بلوی آذر
 خود را بکناری کشید و لحنی در آن مدت با عدم کمیت داد مردمی و مردانگی داد و آن لشکر بجهت خود گرا
 مدام بپای آرام داشت تا آنکه از کثرت کارزار و سختی جنگ و تاز بستی و آمده افسرده شد و میان او
 با عهد و پیمان نزد خود آورده اول اعزاز کردند و آخر بکشتند و من از ابراهیم آقائی دفتر دار بغداد که
 از عظمای آن لشکر بود شنیدم که گفت بخت و دورنمای کس از لشکر روم در محاربات سبحان و در جنگ
 بقتل رسیده اند و الحق اگر محال الفصیل احوالش و تدبیرات و صولت و همت و تهور و درین بحال بود
 ناظران را موجب شگفت تمام گردیده در روزگار ناسخ داستان رستم و اسفندیار شده و مجتهدین
 طوفان حادث آن مملکت نه چنان پرموده و دیران که توان باز نمود عید الله پاشا نیز بر اکثر آذر با نجان
 مستولی شده دار السلطنت تبریز نیم بحالت سدها شده بود تبریزیان نیز بعد از آنکه از سستی
 عاجز آمده و میان لشکر رنجمند شمشیر با آخته تا پنجره در کوچه و بازار قتال کردند تا آنکه رو میان
 از محاربه ایشان بپناهنده نداد و دادند که ترک جنگ کرده با اطفال و عیال و مال انچه توانید
 برداشته از شهر بیرون روید و قریب پنجاه هزار کس از تمامی خلق بپای شماران شهر که مانده بودند بدستی
 شمشیر و بدستی دست عیال خود گرفته از میان سپاه روم بیرون رفتند و آنگونه تهور از عوم شهری
 در روزگار کمتر واقع شده باشد با لجه چندی در کرمان شان و چند در قصبه نوی و تبرکان و محال
 و امن کوه الو نند که بهشت روی زمین است نمودم و در اینجا بود سید جلیل القدر امیر صدرالدین
 محمد سرکافی و برادرش میر ابراهیم که هر دو از مستعدان و بامن مودتی تمام داشتند اصل ایشان
 از سادات استرآباد و مدتی بود ساکن آن دیار شده صاحب اقطاع و سیور غالات بودند پس
 روانه دارالسلام بغداد شدند و دیگر که بلای محلی رفته از اینجا بخت اشرف لوطی اختیار کردند و قریب
 سال در آن آستان مقدس کامروا بودند و با آرام و ضبط اوقات میگذشت همیشه ثنائی مصحف خط
 خود داشتند در آن ایام توفیق یافته نوشتند و در آن روضه علیه گذاشتند و گاهی تحقیق مطالب تحریر
 رسائل میپرداختند و گاهی بمطالعه مشغول می شدند - در کتابخانه آنحضرت چندان از این

تبریز و محال و تبریزیان

رفتن را و بی تو کمال

نویسی صمیمی و صاف افزون بار و میان داد و هر دفعه جمعی انبوه گشت و چون سردار بالشکر بیکران روی بلوی آذر

کتاب اوائل و اواخر جمع بود که تعداد آن نتوانم بر بسیاری بگذشتم و گاهی با فاضل و الفیاض که معا و روان سده
علیا بودند صحبت می داشتم و از ایشان بود مولانا می فاضل ملا ابوالحسن اصفهانی و مولانا نورالدین سهرگیلانی
شیخ یونس و سید قاسم نجفی علیهم الرحمة که از شاه میر مقصدین روزگار بودند و بهر نوع از فیوضات آن مکان
مقدس خوش میگذشت و اندیشه سفر دوری از آن آستان در خاطر من نبود تا آنکه بعزم تجدید عهد
زبایت مشایخ منوره کاهن و سرمن راه بغداد آمدم و سعادت یاب گشتم اراده خود بخت اشرف بود که
غرمت سفر خراسان و رسیدن به مشهد طوس در دل افتاد و تقدیر کسان کسان بکریان شاهان رسانید -
احمد پاشا بالشکر بیکان روم در آن شهر بود و در آنوقت سفر و حرکت ایران بسبب شورش و انقلاب
و عدم امنیت طرق و استیلائے سرکشان بغایت صعب و خطرناک بود اعتماد بحر است حق نموده بمحکمت
کردستان در آمدم و از آنجا با ذریابجان رسیده آن عاملک معموره تبریز را از استیلائی رومیان
خالی و خراب دیدم و از خرابی میگذشتم منظم آمد بیاد دست و پا کم کرده دیدم دلم آمد بیاد
ما محله دیار الارشاد و دلیل که آنهم در تصرف رومیان بود در فتنه از آنجا بگیلان در آمدم در بلده
استاراجچه کثیر از سپاه اروس بودند و قلعه عمارت کرده بجای خان طالش یا نقوم ساخته بود و از طرف
ایشان حاکم بود چون سلسله خان مذکور را از قدیم ارتباط تمام بود مرا سم مودت قدیمه تقدیم کرد و
بالتماس و چند روز توقف کردم و آن مملکت را بسبب حادثه طاعون که هنوز شیوع داشت
و استیلائی لشکرا و روس عجب ویران و بے سرانجام دیدم از آنهمه آشنایان سابق و معارف کسب نموده
بود و چند کس از سمرقان من نیز بآن مرض در گذشتند القصه طول آن مملکت را بصورت تمام
طی نموده بولایت مازندران در آمدم اکنون مجمل احوال پادشاه عالی جاه و همای سپ بجهت ارتباط کلام
نگاشته آمد در مملکت آذربایجان چند سال آنمقدار کوشش بالشکر روم نموده که قریب باش از
ستیز و آذیر بسته آمده بسیار از سپاه در معارک ناچیز شتند و در میان بران مملکت و ممالک
شروان و کرجهستان مستولی شده عرضد بروی تنگ شد ناچار دست انان حدود کوتاه کرده
بجانبال آنکه مید حدود عراق از افغانه انتزاع شود بالشکر که داشت ببلده

اسم او ابوالحسن است و در غایت مفر خراسان کاشان است
رسیدن بکاشان و در میان کاشان و تبریز
در کاشان و تبریز و در میان کاشان و تبریز
در کاشان و تبریز و در میان کاشان و تبریز

طهران روی در آمده اشرف افغان اقتدار تمام یافته مستعد محاربه بود در نوای طهران بالشکر
 پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سردار لشکر قزلباش که از دوستان من بود در آن مضر که
 گرفتار شد و آخر نجات یافت چون دیگر استعداد محاربه نبود پادشاه بامازندران رفت که فکر انارشید
 افغانه تا سرحد خراسان ممالک شدند - در مازندران چون و با شیوع داشت بسیار از عساکر
 پادشاه بانه مرض درگذشتند و چنان کسیه باقی نماند و پادشاه آتارزدگی ر قم عزل بر چیه
 جمعی از امرای نزدیکان کشیده ایشانرا از نزد خود اخراج نمود و خود با معدود چند غم خراسان
 و تیسر آن ولایت از ید متغلبه نموده فوجی از جماعت قاجار استرآباد بر کاب پیوسته بآن مملکت
 درآمد و مملکت خراسان در آن وقت بسبب قسمت انقسام یافته بود قندهار و توابع در تصرف افغانه
 قندهار و دارالسلطنه هرات و لمحقات در ید افغانه ابدالی و باقی خراسان در تصرف ملک محمود خان حاکم
 نیمروز بود و خود صاحب سکنه و خطبه شده در مشهد طوس اقامت داشت و لشکر جرار فراهم
 آورد و خود نیز از شجاعان بود و نسب و سلسله طین سفاریه می پیوندد و توقع آن بود که شایده حقوق
 چندین ساله بجا گیری و نمک پروردگی آن دودمان بزرگ را پاس داشته بقدم اعتذار پیش آید و خود
 این توفیق نیافته بعزم و هم استقبال نمیکشاید کرده تا قلعہ سفرا این آمد چون پادشاه از دلیری
 آگاه شد به توقف بعزم تلانی و گوسهائی و سوار شده ایفار کرد و ملک محمود خان از جبارت خود
 بادم گشته بسرعت تمام مشهد مقدس بازگشته در استحکام قلعه و حصار کوشیدن گرفت و پادشاه
 بر دروازه شهر نزول نموده بمحاصره پرداخت و ملک محمود خان هر روز از حصار بر آمده با توپخانه و
 آراستگی تمام بالشکر پادشاهی کارزار میکرد و چند ماه بر این منوال بود مردم سائر بلاد و رعیت
 خراسان چون نمک پرورده خاندان صفویه بودند شهرها بتصرف داده فوج فوج بالشکر پادشاهی
 آمده نفاق خدمتگزاری و جان سپاری بر میان بستند و کار بر ملک محمود تنگ شده آن بلده فاخره
 مفتوح شد و ملک محمود مجبوس گردیده در حبس لیبی کی از امرای اطلاع پادشاه پلاک شد پادشاه
 در مشهد مقدس بود که من از مازندران حرکت کرده باسترآباد آمدم و سید سموده خصال سید مفید استرآباد

محاسبه پادشاهی و اشرف افغان و دست یافتن به تخت پادشاه بامازندران

تفتیش پادشاه و اناندران بخراسان و خراسان

استقبال نمودن ملک محمود خان و کوشیدن برای انور و فتح مشهد مقدس

فتح مشهد مقدس و اناندران

که از نیکنان روزگار بود و در آن شهر بیدیدم و از آنجا بمشهد مقدس رسیدم و بمریارت رود خدر بنویس علیها السلام شرف
شدم و اوقات گزیدم پادشاه از قدر دانی و مهربانی که شکار آن سلسله علیه بود بمنزل آمد و مودت بسیار
کرد و در آن مدت او را با فاخته ابدالی و سرکستان لخواجی آن ملک محاربات اتفاق افتاد و ظفر یافت و در ایام
محاصره مشهد مقدس که فوج فوج سپاهی و رعیت اطراف خراسان بار و روی پادشاهی می آمدند نزد قلی بیگ
افشار ابوری نیز آنجمله بود بار دو آه رفته رفته مورد الطاف شده بمساعدت طالع منصیب جلیل القدر
قورچی بابشی گری یافت و بطعها سب قلیخان ملقب گشت و با امرای در باب منصب صفائی نداشت
و التیاز اخذ راه خود میدادست در شکست کار آنها کوشیدن گرفت و پادشاه را در اوائل اتفاقات
تمام مابود تا آنکه زمام مهمام ملکی برای درویش ویت و سه در آنده استقلال یافت و من در آن بلده بمها
بوجود کثرت آشنایان کثرت معاشرت با خلق داشتم و بکار خود مشغول بودم بسیاری از کتاب ر موز
کشفیه را با چند رساله دیگر در اینجا تحریر نموده ام و گاهی با اعیان و معتقدان صحبت میداشتم
و اشعار کثرت در آن مدت گفته شده بود جمیع آوردم و این چهارم دیوان خاکسار است و در آن بلده
بود سید عارف میر محمد نقی رهتونی خراسانی از اقیان و اعلام زمانه بود و از مشایخ میر فضلادران بلده
مجتهد مفسر مولانا محمد رفیع گیلانی بود و هم در آن بلده بود و فاضل جامع محقق مولانا محمد شفیع گیلانی
که از ادیبای علمائی و در اواسط حکمت نادره زمان بود و همه با من انس و الفت تمام داشتند و احوال
بعالم بقا پیوسته هیچیک از ایشان در قید حیات نیست و در آن اوان مرا بطرد بوستان سعدی و آن
نوع سخن گسری رغبت افتاده شروع در گفتن نموده آن ثنوی را خرابات نام نهادم و بسیار به اثر
مطالب عالی و سخنان دلپذیر در آن کتاب بسبک نظم در آمد افتاح آن نیست اشعار شایسته
پر خرابات را به که شست از دلم لوث طامات را به عطا کرد ز اندیشه فارغ دلم به چو منچا نه بنجید بر سر من
و یکبار و دو صد بیت گفته شده بود اما صورت انجام نیافت چند بیت که در خاطر بود ثبت افتاد -
ثنوی ۱۱۱۱ جهاندار فرخنده خوشه به دلم گویا بکشا بفرخنده گویا به نخستین نگوگیرا به
سلوک به که خلقه گراید بدین ملوک به جهاندار باید پسندیده کیش به غم پیران خور بدینال خویش به

فروری ۱۹۷۱ء

آمین

علمی و ادبی، تاریخی و علمی

فلادوراهی پندیش حال به مباد که باشتی دلیل ضلال به و گر خود ندانی ز دانه پیرس به زرو شند لایق
 شمشیر پیرس به خرد پروران را خردیار باش به تن سیر سفله کو خوار باش به پیر و دل و عقل شکل کشاکش
 بالانش پروران مایهوش در اس به تندیر سنجیدگان کارکن به زعفران سرگرانبار کن به سبکتر نباید بکار
 اسے پسند که طبل بستی به بر میغز سر به بر دشن روانی بر آورده به که کیمید دانا به از عالم به نظر کن در احوال
 دانشوران به که به خار بنود گل و زمریان به بهر فرق در دیر بتجانه به بود در میان پائے بیگانه به بهر حکم
 بینی بود در دو صاف به فراخت پهنائے میدان لاف به چو دعوی گرانرا شماری بستی به کند از تو دانه
 سبیل و بستی به بجائے که باشد رواج خرف به چرا گوهر آید برون از صدف به بد دعوی میسر بوی گریه به فلان
 شمشیر لانی خیره سر به فرومایه گریه دود و حرف به نگر دهم آور در دیائے ژرف به نهان تیغ مصری
 و چوبین کند به عیان ست پیش نظر پائے تند به فریبنده دیناست سنگ محک به چو خواهی جان دلسپ هر
 مشک به بگیر اسے نکو کار عبرت سگال به غبار حریفان بخوی خصال به بصورت به آدمی پیکرند به سیرت
 بسجده کم زکا و خزند به ترش روز بند سخن کو مکن به نکو خواه راتلخ باشد سخن به بردگے مهران
 فروزنده نجات به که با و دست نرم است و با خصم سخت به رگ و ریش قسوت ازل بکن به که سنگ
 و شست نشتر شکن به بگیرد بتو پند حکمت بژده به چو باران رحمت به بنیاد کوه به به پیش دم ناصحان
 خاک باش به پذیر اسے حق ازل پاک باش به راحت چه خسی ابا تاج و ترک به بکروت فقیران بے سار
 و برگ به بموئینه پنهان چو در نافه مشک به شکم بی طعام دگلوگاه خشک به مجوراحت از برگ و سار طرب
 تن آسانی خلق نیردان طلب به به تندی چو ظالم نخم کمند به بیاید دل از ملک و اقبال کند به چو پرو
 بماند دران مرز بوم به که بازو کشاید به کارشوم به مکن پرورش سفله راز نینار به درختی که خار است
 بارش مکار به بد یوان شاهنشیه بیحال به زبید اظالم بژ و لیده حال به بنالد که سلطان سرا میدم به
 تو چون داد ندی خدا میدم به ملک تو هر جا که بیداد رفت به بود از تو چون از میان داد رفت به دل
 عاجزان بر نتابد خراش به ز آو ضعیفان حذر ناک باش به مترس از غریب نهانان جنگ به حذر کن
 ز افغان دلهائے سنگ به مشو سحره دشمن دوست رو به که که سحیت کند ان کو مهیده خوس به شبائے که

ناز و بچه گال گرک پز بولست سودش ز بالیش سترگ به پیچی بد لذات نفس دزم به چه لذت فرو تر ز عدل و کرم
 رو در مرد و مانند بجانم نیک به خنک آنکه جوید سر انجام نیک به **ایضا** یک بار دل در گل افتاده سخن
 سازد در خشت آزاده به سخن چین حدیش با زاده گفت به نکو تا چسان گوهر را ز سفت به مرا هست در پیش
 راهی شکر ف به بعد حیرتم غرق در ریاست ثرف به لبا حل اگر بخت شد ره یمن به وزین بچه رخت من الم
 برون به ندارم ز بد گفتش بیج ماک به کجا کرد آلوده که جان پاک به دیگر بر بنیاد سویم درست به شودر شتتا
 پنبه و کار سست به از انم نکوتر نکوید کس به سزاوار نا خوشتر هم نان لبه به خزین سیرت ره روان یاد گیر به سزا
 حدیث جهان یاد گیر به ترا با خود افتاده امر در کار به نیک و بد کس میر دزگار به حریفان دغل بازوره
 پیچ پیچ به سباد که فرصت بازی پیچ **ایضا** شبی سر بر آوردم از حبیب خویش به چو آبه که خیز زنده لبها
 ریش به طبع جلوه گر شد مراد نظر به زهر زشت رو سیکرے زشت تر به بدو گفتم ای سادۀ بخر دان به
 پدر کیست باز کو در جهان به بگفتا که شک در قضا و قدر نظر بستن از خالی نفع و ضرر به بگفتم که
 از پیشه خود بگو به چه باقی درین کارگاه دور و چه صنعت گری دارد از جزو کل به بگفتا ز بونی و خوری
 و ذل به بدو گفتم از جمل خود خبر به بگو شند بازی خیره سر به تالت کدام است و غایت کدام به بگفتا
 که حرمان بود و السلام **ایضا** شنیدم که عیسی علیه السلام به خیرے داشته کامل و سست کام به
 بروزے نکر دے و دفر سنگ طے به خر از مردی کے شو و تند پے به قضا را نبودش شبے میل آب به
 دل عیسوی از غم او بتاب بان شغل طاعات و طول نماز به دوام نیاز و مناجات و راز به در انشب
 نیازست آموده بود به شنیدم دو صد نوبت آتش نموده حواری تعجب کنان از سنگفت به فضولانه
 پرسید و پاسخ گرفت به که گر تشنه باشد خر به زبان به چه ساز و گرا آورد و ترجمان به شود آتش جوی
 انگینته به بجاگ آبرو کردم رنجته به مروت نباشد که روز هاز به کشد بار ماند لبش تشنه باز به نشاید
 شدن غافل از کار او به حواله بمارفته تیمارا به خزین از دوشتهای نیک اختران به جو اندری
 آموز دل نه بران به چه سرشته راه مردان بین به درین ره پے کره نوردان چین به زجام مروت شرابی
 بزین به دل خفته رامشت آبه بمن به خودی سخن گستری خامه سیاه مست را از وادی که در پیش

داشت عثمان بر تافت مکرندگان نکته نگیزند با جمعی چون اشرف افغان اقدار و احشام تمام یافته بود و از جانب پادشاه عالی جاه اندیشه ناک بود از بیم آنکه مبادا در خراسان ممکن و استقلال یافته بدفع او بدو آرد پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشکرے موخو و روی بخراسان آورد و پادشاه و ملها با او را متعجیل با سپاهی که مقدور بود از مشهد بعزم رزم او حرکت کردند و این قضیه در شهر صفراشانی و اربعین و ماه بعد الالف بود و فاغنه درین سال متاصل شد و پادشاه در رفقت مرسیا می شد و حجه از کمر فرما تا نزد من فرستاده کوشش کردند تا چارمن نیز در منزل اولی رفقت کرده سفر در میان آن لشکر بمن دشوار نمود دران منزل پادشاه را بهنجان معذرت آمیز تسلی نموده از عقب آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شد و در میان همیشه مسافت اندک بود چون پادشاه سبلد لیسطام رسید فوجی از فاغنه بر سر توپخانه بعزم دست برد آمدند با سپاهیان آگاه شد ایشان را بر آمدند انقضه بعد در روز دیگر بر سر آب مشهور بهمان دوست تلاقی و لشکر دست داد و سپاه قریبایش با آنکه بقدر نصف لشکر فاغنه نبود در زیر اعلام بادشاهی صف آرا گشته پاسه ثبات و مردانگی افشردند و فاغنه نیز دلیرانه معرکه گیر و سوار گرم ساخته جنگ سلطان در پیوست تقنیان پیاده رکاب بادشاهی و توپچیان خاصه دران روز داد مهارت و مردانگی داده پیش قدمان و دلیران لشکر فاغنه را چندان دفعه از میدان برداشتند و گلوله بر مثال تلگرگ بر صف سپاه ایشان ریختند و بیکه سواران قریبایش از چپ و راست بر ایشان آورده بر کس رسیدند بچاک افکندند و تا ظهر هنگامه کارزار گرم بود انقضه از صدمات لشکر سپاهی فاغنه را پائی تمکین از جای رفت و چند آنکه تلاش کردند بجای نرسید صفوف ایشان بهم برآمده شکست دران لشکر انبوه افتاد و اشرف مذکور و سرداران ایشان رو از معرکه یافته بهر گیت رفتند و در راه هر چند خواستند که مرتبه دیگر مستعد کارزار میشوند صورت نه بسته بتعجیل تمام راه اصغمان پیش گرفتند و پادشاه بد اسفغان تزلزل نموده من بیباخی که متصل بان میدان اندک آرام گرفتیم چون تمام سپاه قریبایش بگذاشت سوار شده بر جوانب آن معرکه برآمدم و نظاره مقتولان بدیده عبرت کردم چه تا آنروز فاغنه جنگ قریبایش و دست و بازوئی

لشکر سیدان اشرف افغان و حرکت پادشاه و اقدار و احشام تمام یافته بود و از جانب پادشاه عالی جاه اندیشه ناک بود از بیم آنکه مبادا در خراسان ممکن و استقلال یافته بدفع او بدو آرد پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف مذکور با شوکت و لشکرے موخو و روی بخراسان آورد و پادشاه و ملها با او را متعجیل با سپاهی که مقدور بود از مشهد بعزم رزم او حرکت کردند و این قضیه در شهر صفراشانی و اربعین و ماه بعد الالف بود و فاغنه درین سال متاصل شد و پادشاه در رفقت مرسیا می شد و حجه از کمر فرما تا نزد من فرستاده کوشش کردند تا چارمن نیز در منزل اولی رفقت کرده سفر در میان آن لشکر بمن دشوار نمود دران منزل پادشاه را بهنجان معذرت آمیز تسلی نموده از عقب آن لشکر بخاطر خواه خود روانه شد و در میان همیشه مسافت اندک بود چون پادشاه سبلد لیسطام رسید فوجی از فاغنه بر سر توپخانه بعزم دست برد آمدند با سپاهیان آگاه شد ایشان را بر آمدند انقضه بعد در روز دیگر بر سر آب مشهور بهمان دوست تلاقی و لشکر دست داد و سپاه قریبایش با آنکه بقدر نصف لشکر فاغنه نبود در زیر اعلام بادشاهی صف آرا گشته پاسه ثبات و مردانگی افشردند و فاغنه نیز دلیرانه معرکه گیر و سوار گرم ساخته جنگ سلطان در پیوست تقنیان پیاده رکاب بادشاهی و توپچیان خاصه دران روز داد مهارت و مردانگی داده پیش قدمان و دلیران لشکر فاغنه را چندان دفعه از میدان برداشتند و گلوله بر مثال تلگرگ بر صف سپاه ایشان ریختند و بیکه سواران قریبایش از چپ و راست بر ایشان آورده بر کس رسیدند بچاک افکندند و تا ظهر هنگامه کارزار گرم بود انقضه از صدمات لشکر سپاهی فاغنه را پائی تمکین از جای رفت و چند آنکه تلاش کردند بجای نرسید صفوف ایشان بهم برآمده شکست دران لشکر انبوه افتاد و اشرف مذکور و سرداران ایشان رو از معرکه یافته بهر گیت رفتند و در راه هر چند خواستند که مرتبه دیگر مستعد کارزار میشوند صورت نه بسته بتعجیل تمام راه اصغمان پیش گرفتند و پادشاه بد اسفغان تزلزل نموده من بیباخی که متصل بان میدان اندک آرام گرفتیم چون تمام سپاه قریبایش بگذاشت سوار شده بر جوانب آن معرکه برآمدم و نظاره مقتولان بدیده عبرت کردم چه تا آنروز فاغنه جنگ قریبایش و دست و بازوئی

مردان کارندیده بودند در آن محرکه از قریبایش زیاده برده کس که اندک زخمی داشتند کسی بخلاف
نشد بعد از فتح و ظفر لها سپ قلیخان صلاح در معاودت بمشهد مقدس دید که تدارک شاکسته نمود و آل
دیگر بدفع افغانه برد از بد پادشاه راضی شده عازم اصفهان گشتند در شهر سمرکس از لشکر و کما
افغانه بود راه فرار باصفهان پیش گرفته امانی آن شهر را هزاران نیاز استقبال موکب شاهی کرده
علقه کلاه و شکر گذاری بکیوان رسانیدند و از هر طرف فوج به شکر ظفر اثر پیوست و مرا از بلده
سمنوار غرضت پساخ شده بود و در امان شدت گرفت ده روز اقامت کردم بیماری زیاده
شد و زمستان رسیده بود و از راه الکاسی هزار حریب ببلده ساری ما زندران رفتم و در آن راه از
شدت بیماری شقی صعب کشیدم و در آن بلده نیز تا دو ماه بر بستر افتاده امید حیات نبود حتی تلقا
شفای جمعی از طلبه و مستعدان که در آن بلده مجتمع بودند خواهش نداشتند که کتاب اصول کافی و سنن
بحرۃ الفقیه و آیهات شفاء و شرح تجرید خواندن گرفتند و این آخر مباحثات فقیر بود از آن زمان باز
تارک شده ام و ایام بهار را در آن زندران بهشت نشان بخوشی گذرانیده از آن دیار
بطهران آمدم و در آن طرف مدت اصفهان مفتوح و افغانه متاصل شده بودند و مجمل آن قصه آنکه
چون اشرف باصفهان رفت از خوف و هراس مردم اصفهان از شهر اخراج نموده بدیارات متفرق ساخت
و از اطراف سپاه خود را جمع نموده تدارک توپخانه پرداخت و چون بارو میان صلح نموده بود از ایشان
جمعی توپچیان ماهر طلبید احمد پاشا چروی فوج توپچیان بمعاونت او فرستاد چون پادشاه بنواحی
اصفهان رسید افغانه بالشکر آراسته و توپخانه عظیم استقبال نموده صفی قال آراستند لشکر
قرلباش و تشنگچیان رکاب شاهی اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده و در میان را بکشتند و
توپخانه بگرفتند و پس از موشش و کشتن بسیار باز شکست در افغانه افتاد و مقدار چهار هزار
سر ایشان گرفته از آن سران را مناره عالی برافراشتند و اشرف افغانه شکسته و بد حال باصفهان
درآمده انچه داشتند و توانستند از این اموال بر سینه بگی در ملکیت فارس که در تصرف ایشان
بود باضطراب روانه شدند و اجاسره ایشان که فرصت داشتند دست بغارت بازار را که خالی بود

بعضت رائات منصور، والحبيب الجاني

رفتہ راہی حریکوں میں پڑ کر ان کے ہاتھ سے لے کر اپنے پاس آکر بیٹھا اور فرمایا کہ
میں نے تم کو اس لئے بلایا ہے کہ تم میری خدمت میں رہو۔

انداخته در هم شکستند و در هر کراشته شهر و خارج شهر چیده یافتند بقیل آوردند و از مقتولین بود مولانا که
 عارف آقا بهندی حلقه جبهه میر و آقا مادی مازندرانی علیه الرحمه که از نیکان و اصدقای من بود با بچه بعد از
 چند روز پادشاه و لشکر قزلباش بشهر رواند آمد مردم شهر از نواحی بشهر آمده هر کس بتعبیر حال خود پرداخت و
 پادشاه بمنازل عالی خود قرار گرفت و هماسپ قلیخان اراده معاودت بخراسان کرد بعد از ابرام و بخارج
 مطالبه که داشت بتعاقب افغانه مامور شد و در الوقت راه شیراز که رسید سخت است پیر برف و عبور دشوار
 بود و خان معظم که در لشکر کشی و سپه بندی لیگانه روزگار است لشکر بشیراز کشیده اشرف و افغانه که بشیراز
 در آمده بودند باز لشکر با فراسهم آورده اجامه الوسات آخود و راصلای نذر و انعام در داده و حاکم
 بکراه و طح حال بالیشان پیوسته مستعد محاربه بودند چون قزلباش به پنج فرسنگی شیراز رسیدند افغانه باز
 باز و حاکم تمام روی بالیشان آوردند و کوششها سخت کرده تا چهار روز هنگامه کارزار بود و الحق
 سپاه قزلباش در انحصاف نیزه و مردی و دلاوری داده جمعی کثیر از افغانه مقتول و بقیه السیف
 بنهر میت رفتند و در انوار قضا نهال شیراز افغانه سوخته و اموال مردم مابغات برده بودند و حاکم
 از روستا و افغانه زنده دستگیر شده بسیار است رسیدند و از آنجمله بود میاچی پیرو مرشد محمود ملازعفران
 و امثال ذلک از ان جانوران با بچه بعد از فتح و ظفر خان معظم بشیراز در آمد و بسکین مردم و متشیق آن
 ملک پرداخت اشرف و بقیه السیف که هنوز است و دو نفر کس افزون بودند هر اسان بحال تمام راه خطه
 لار پیش گرفتند و از بیم تعاقب لشکر قزلباش بخطه از ایوار و شبگیر گری آسودند اکثر اسپان الیشان
 در راه مانده تلف شد و در هر مرحله جماعتی از پیران و اطفال و بیاران خود را که از رفتن عاجز میشدند
 خود کشته می انداختند چنانکه از شیراز تا بلده لار که پانزده روزه راه است کشته گان ایشان ریخته
 بود چون آوازه فرار ایشان منتشر شده بود رعایای حجج دانات و نواحی اگر همه ده خانه بود دست
 بتفنگ و تبر برده بروی لشکری بان عظمت ایستاده میرانند و از بیم بحال آن نداشتند که درنگ
 نموده با کس در آورند و در ان راه قرص نان بدست ایشان نیفتاد و گوشت اسپان و الاغان
 معاش می کردند و خلقی با وجود زجر و جراحت برنگر سنگی مرز ندا لقصه بلار رسیدند چون قلعه آن شهر حیات

قلیخان
 تعاقب لشکر قزلباش
 افغانه را در سر راه

محاربه خان قلم
 با اشرف خان افغان
 و در میت آن طایفه

در راه مانده تلف شد
 و در هر مرحله جماعتی از پیران و اطفال و بیاران خود را که از رفتن عاجز میشدند خود کشته می انداختند

اشرف مذکور را بخاطر رسیدگی آنجا خودداری ننماید و از روی میامعاونت طلبید برادر خود را با فوجی و نفراتی
 بسیار روانه ساخت که از راه دریا بصحره رفتند از روی میان درخواست امداد کنند چون روانه شدند رعایای
 نوچی بر سرادر خیمه بکشتند و اموال بزدند افغانی کو توالت قلعه لار بود روزی از قلعه بسلام اشرف
 خبر آمد و بستی و پنج کس از اعیان لار در قلعه محبوس داشت مجبوسان از رفتن او آگاه شده از میان
 خود برآمدند و چهل کس افغانه را که در قلعه بودند بشمشیر ایشان کشته قلعه را در بستند و چند قبضه
 در منزل کو توالت و فاغنه یافته بجا ست چنان قلعه پرداخته از بروج آن فریاد دعای دولت شاهی
 برکشیدند و چون تسخیر آن قلعه هر چند حارث لست و پنج تن باشند میسر نیست اشرف چنانکه بهتدید
 نوید خواست که ایشان را رام سازد و در گرفت و نه روز در اقامت نموده هر شب فوجی از لشکرش
 سر خود گرفته بامید رسیدن بامنی بیرون می رفتند و رعایا بر اطراف برایشان رفقه خود را از
 قتل و اخذ اموال معاف نمیداشتند اشرف چون پراگندگی خود دید و هر اس بیقیاس به دست استیلا یافت
 بود راه فرار بقصد باز گرفت و در آن گرمسیر هر روز فوجی از لشکر او جدا شده راه مواحل دریا
 می گرفتند و رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی که بدریا و کشتی رسیدند بسیار از سفایین تقدیر
 انزوی غرق شده خلقی انبوه بدریا رفتند و معدوم شدند ایشان بسواحل نخسا و عجمی و نوچی سبند
 افتادند شیخ بن خالد که صاحب النخسا است ایشان را گرفته امر بقتل نمود پس از عجز و ابایه از خون نشان
 درگذشته لباس ویراقان بستند و عریان به پایان سرداد و پس از چند روزی که من بسواحل عمان رسیدم
 پس یک برادر اشرف را که قریب بست سال عمر داشت و خدا داد چنان عالم لار را که از امر بزرگ ایشان
 بود در شهر مسقط بدریم هر دو شک بر دوش گرفته آب بنجانها می بردند ایشان را طلبیده سخنان پرسیدیم
 و سرور خان نامی نیز از امرای ایشان دریا بنجا بود گفتند بخود دوی کار گل نیکند و را هم نزد من آورد
 و احوال پرسیدیم القصه چون اشرف از لار سمیت حدود بلوچستان راه قدمش گرفت در هر کره رعایا
 و مردم اطراف خود را برآورده و جمعی مقتول نموده اموال می بردند تا آنکه مال و سپاه او با انجام رسید
 و خود چنان لب بر لب میراند پس عبداللہ بلوچ و برادران حدود ما دو کس یافته بقتلش میادیدند

کشته شدن برادر اشرف بدست رعایا
 انتظار از لار قلعه سرور خان را

من النخسا

کشته شدن شیخ اشرف افغان

دسترش را با قطعه الماس گرانها که بر بازوئی او یافته بود نزد شاه طهماسب فرستاد و پادشاه عالیه آن الماس
بفرستاده او باز دادند و خلعت برای او عطا شد پس سوخ این حالات طهماسب قلیخان از فارس حرکت
نموده از راه عربستان و ارستان بقلعه و علی شکر درآمد با پاشای همدان و لشکریان روم مصاف داده ظفر
یافت و خلقه انبوه از ایشان کشته حدود عراق را مسخر و مصفا ساخت و بقیه السیف رومیان بغداد را گرفتند
در آن وقت بر امور کلی و جزوی تمام ملک محروسه مسلط شده پادشاه او را حقیقه و مهر خود داد و بود و از
زیاده ردی و استیلا و مالیت و انفسه و گوی داشت مجملاتن از طهران با صفهان آمد و آن شهر معظم را با خود
بودن پادشاه بغایت خراب دیدیم و از انهمه مردم دوستان کمتر کسی باقی مانده بود در آن وقت مولانا
فاضل ملا محمد شفیع گیلانی که پیش مذکور شد با صفهان آمده شیخ الاسلام بود و هم انجا رحلت کرد و در این
شهر بود فاضل شریح عبدالکریم گیلانی که بغایت ستوده فاضل و از دوستان بن بود و چندین قبل ازین درگذشت
و در آن شهر از او داشت مولانای فاضل مولانا محمد عیسی سبزواری که از اقلیای معارف و مرناضان بود با
الفت درین داشت در آن وقت بکویت شب بمنزل آمد و از صحبتش بهره در کردیم با محله ششماه در صفهان
اقامت نموده پادشاه را سخنان سودمند گفتیم و بجزیه چند که در ظاهر باعث بقای ملک و دولت بود بار ما
دالت کردم اما بمقتدر موانع نیتا و طهماسب قلیخان باز با نیجان رفت و دارا السلطنت تبریز را متخلص
کرده بار میان مصافحاتی سخت داده ایشان را در هم شکست و از مملکت آذربایجان انچه این طرف آب است
بود بتصرف در آورده بهر جا حکام گماشت و آن طرف شطرنج کورا فراخ نموده با مرانی روم که در آن حد
بودن سخن مصاحبه در میان آورد و چون درین اوقات در خراسان بسبب شورش جماعت ترکمان و افغانه
ابدالی سمرات که عرصه خالی یافته بودند آشوب بود و عثمان توجه بصوب خراسان معطوف داشت و ترکمانان را
گوشمال بلخ داده بر سر قلعه هرات رفته افغانه را محصور ساخت و چون در قصبه در کرین تواج همدان جمعی
که در روزگار افغانه با ایشان یار شده قتل ما کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیه بخود سمری داشته قلعه
استوار نموده بودند پادشاه بعزم دفع قتلۀ ایشان و استخلاص بقیه آذربایجان از صفهان در حرکت
آمده مبالغه در سمره بودن من داشت در آن وقت مرا حالت و سامان آن سفر مانده بود و تلوتی نموده

از اصفهان بصوب شیراز روانه شدم که چندی در آن شهر بسر بردم تا چون پیش آمد چون پیش از رسیدم آن شهر را
 بغایت خراب و آشفته دیدم و از آنهمه اعظم دوستان من کسی برجا نمانده و از اولاد و منسوبان آنها را
 بر ایشان حال و بیه سر انجام یافتیم و از ایشان بود میرزا مادی خلیف مرحوم مولانا شاه محمد شیرازی که خالی از جفا
 نبود ترک معاشرت با خلق نموده در تنگایا و غمرات آن شهر بسر می برد و بغایت از عالم گذشته و شوریده
 حال بود چون سابقه موقوفی داشت نزد من آمد و از غرائب اینکه او را بان حالت که داشت ذوق عجب بها
 بود اگر چه خود نمیگفت اما صحبت آن بغایت شائق و در حال آن ماهر و چنان سریع الانتقال بود که هیچکس
 از مهره آن فن را مثل آن ندیده ام و مرا هرگز بمعا رغبت نبود آنرا به حال و صرف فکر در آن افسوس آمد
 اما چون سلیقه هر چیز مساعد و طبع هر چه پر دازد آنرا بلکه می سازد این شیوه را نیز طبیعت چنانکه باید ماکس
 در معاشرت استادان این فن معیبات لطیفه بسیار گفته ام یکدور در صحبت میرزا مادی مذکور نیز مبتدا
 معاکب بسیار انشاء شده و چندیکه حالت تحریر قلم آمد ثبت افتاد **پاسم مالک** اے زانم خشک بخت
 برگردیده: دم سرد بود لباط بر چیده: شد فصل خزان چو آمدی سوئے چمن: بگل گشت شکسته برگ برودیده:
پاسم نصیر از بسکه بجان از غم ریگیر تو آمدی: پیکان تو بخود لبستر تو آمدی: **پاسم خاندان** خواب
 راحت کون بنید دیده صاحب دلان: بخت بیداری بجای ماند آخر از جهان: **پاسم جمال** پارینه ره
 جو بر آمال کشادی: بهیوجوب و بهیوشده انسال کشادی: **پاسم سرمد** اشک در دیده سودا زده که جاداد
 تا که روحان خار و خس صحر دارد: **پاسم امان** پیر این آئینه بتیاب قیاشد: بر سینه من تیر تو تا
 عکس نماند: **پاسم قیام** مهربان چون ز غم باتیر روزی در جهان: بے شب و روز و لایق باه است و فغان
پاسم تقی مجاز و باطل اوس در زمانه: حقیقت گشت عارف از میانه: بجملا عارفان در گمان شیراز برد
 من محتج شده شرح احوال خویش میوند مراد از جای رفت و بآن حال در میان ایشان ماندن و شوا
 نمود از اینجا بصوب گرم سیرت فارس روان شدم و ببلده لار در آمد و زمستان اقامت نموده در
 حدود دهم استقامت نمود ملک خراب و فصول و قوانین ملکی در آن چند سال ایام قدرت از هم رختند
 و پادشاه صاحب اقتدار باند سیر و راه بالست که تاملت باحوال هر قصبه و قریه پر دازد و بصورت تمام

ملک را با صلاح آورد این خود در آن بدت قلیله نشده بود و از مقتضیات فکلیه درین ازمنه ریشیه که صلاحیت ریا
 داشته باشد در هر وی روحی زمین در میان و در حال هر یک از سلاطین و روسا فرمان دنان آفاق چند انگه
 اندیش رفت ایشان را از همه رعیت با از اکثر ایشان فرومایه تر و نا بهنجار تر یافتیم مگر بعضی فرمان دنان همان
 فرنگ که ایشان در قوانین و طرق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند و از آن بسبب مبله نیست تا
 بحال خلق سائر اقالیم و اصفاغ فائده چنان نیست با کجمله از لار عنان غریمت بصوب بندر عباسی
 معطوف داشته بآن بلده رسیدیم و دست بیماری صعب عارض بود چون تخفیفی حاصل شد باز غرض سفر
 حجاز کردم و جماعت فرنگ را که در آن بندری باشند با من اخلاص تمام بود چون سفائن و چهار زات ایشان
 بغایت وسیع و مکانهایی شایسته دارد و در دیان نیز مله تر و از هر قوم ما برتر اند چهار ایشان اختیار کردم
 اکنون خامنه سخن طراز بقیه احوال پادشاه را بتقریب ارتباط کلامی نگا بود پادشاه از اصفهان حرکت
 نموده با جماعت طایفه در گزین محاربات کرده قلعه ایشان را منهدم و بقیة السیف را منقاد ساخته
 روے آذر بایجان نهاد و از آب ارس گذشته جماعت رومیه پیشتکار را شدند و در نواحی بلده
 ایروان تلافی فریقین روئی داده پادشاه بظفر اختصاص یافت و از حاضران منکر شنیدم که نه نظر
 کس رومیان قبضه رسید و غنیمت فراوان بدست قزلباش افتاد و آن فتح نمایانی بود و در میان که
 در قلعه ایروان بودند مستحسن شده پادشاه بمحاصره پرداخت و اضطراب در مالک روم افتاد و اولیا
 دولت عثمانیه تدبیر اندیشیده احمد پاشاے بغداد را بالشکر موفور بصوب عراق فرستاد تا باین وسیله
 پادشاه و قزلباش ترک و محاصره ایروان گیرند و چنان شد چون خبر وصول لشکر روم بعراق که در آن
 از حاکم صاحب شوکت خالی بود بمباد شاه رسید دست از محاصره ایروان کوتاه نموده در نواحی حدان
 تلافی فریقین روے داده قریب بهم فرو آمدند احمد پاشاے مذکور بحلیه سارمی مکر پیغام صلح و التماس
 ترک حیدال و خصومت در میان آورد تا فی الحکله لشکر قزلباش از استعداد محاربه در آن زودی غافل
 شدند و چنان سخنان مصاحبه در میان بود اما چون آن دولشکر کنیه جولایت نزدیک و دست و گریبان
 فرو آمده بودند از هر دو جانب مگانه طلبان معدودے بمیدان در آمده با هم کارزار کردند و نهایت

مخاطبات پادشاه با حاکم ایروان و تلافی فریقین روئی

مخاطبات پادشاه با حاکم ایروان و تلافی فریقین روئی

مخاطبات پادشاه با حاکم ایروان و تلافی فریقین روئی

د از هر دو سو ارگشته ناگهان جنگ بزرگ و پیوست و در میان مجاهد خرابی که متصل بصوف قزلباش بود در آمد
 استوار شدند و بنیاد تفنگ انداختن کردند بصوف قزلباش متلاشی و بعد از ساعتی پراکنده شده راه فرار گشتند
 پادشاه هر چند پائے داری نمود سود نکرد و چند کس از امرای غنائش آویخته او را از معرکه برآوردند و در میان نیز
 قدم فراتر گذاشته میگرداشتند و این قدر غلبه را غنیمت شمرده کسان زبان دان با التماس صلح و تمهید مصاد
 نزد پادشاه فرستادند و معذرت بجا گذارش کردند پادشاه نیز رضاداده در میانه مصالح واقع شد و پادشاه
 با صغهران بازگشت و همان روز که من از بندر عباسی اراده سواری بجهاز در وانه شدن بفرم مجاز داشتم
 مرا سله پادشاهی و حجتی اناشفا باین ارد در رسیده این حقائق معلوم گردید و من بکشتی در آمده به بندر صورت
 آدم قریب بدو ماه اقامت کرده از انجا روانه مقصد گردیدم و فرنگیان در ان سفر نهایت بندگی و نیکو خدمتی
 مرا می داشت تا به بندر صید رسیدیم و ادراک این سعادت رحمتا بے پایان سفر دریا را فراموش ساخت پس
 از انجا بادراک حج بیت الله الحرام و مناسک پرداخته بتوفیق رب الغفر این آرزو ے دیرین بحصول
 پیوست و در مکه معظمه بسبب اشارت که در دیار روسته واد رساله امانت را تحریر نمود و اراده از وقت
 در ان مکان مقدس بود بچند چیز مشغول شدم و در شهر محرم خمس و اربعین و مانته بعد الا لفظ با قافله حاج کسافین
 شده آن بیابان را در شدت تابستان طے نموده بان بلده آدم و از ان حدود و کبشتی نشسته بجزیره بحرین
 و از انجا به بندر عباسی رسیدم از انجا معلوم شد که او ضلع ایران باز و رستم شده ساخته تغییر پادشاه در ادراک
 سال مذکور روئے نموده بجل آن اینکه چهار سب قلجان در محاصره هرات بود که پادشاه را جنگ بهمان و مصالحه
 بار و میان اتفاق افتاد خان معظم این قصد را حمل بر نقص تدبیر نموده صلح مذکور را انکار کرد و پس از چاره
 و مجاوله بیست ماه آن شهر را مفتوح و افاغنه ابدالی را قهر و قتل کرده بقیه السیف را در سلک سپاه
 ملازم ساخته بمشهد مقدس بازگشت و چند کس از مقربان و مستندان پادشاه را طلب داشته مطمن بنظر
 ساخت و غرم رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد کرده گفت بخدایت پادشاه رسیده بعد از رخصت بمغداد
 میر و م مقربان بخدایت پادشاه آمده از اخبار ارادت و اخلاص مندی او خاطر پادشاه را که تفرس و غایت
 استقبال و ے نموده اند نشیه ناک بود مطمن ساختند و خان معظم بانکه ے موفور با صغهران آمده بنشد

به مصالح پادشاه بار و میان
 سفر دریا را فراموش ساخت پس
 حجت الاسلام
 از انجا به بندر عباسی رسیدم
 در دیار رستم

پادشاه رفت و سخن اجازت سفر و روم در میان آورده فخرناشد و عازم حرکت بود روزی مقریان ترغیب
 رفتن پادشاه بمنزل وے که از باغهای پادشاهی بود کردند و پادشاه در خلوت سوار شده بان باغ
 رفت خان فرور پیاده استقبال نموده بمراسم خدمت پرداخت و لباط عشرت گسترده التماس ماند
 آنروز که چون پادشاه با ستراحت مشغول شد وے چندکس از سرداران لشکر خود طلبیده سخن در سلطنت
 راند که الحال صلاح آنست که بسبب ضعف طالع چندی پادشاه ترک سلطنت گفته بگوشه نشیند و پسرش را
 بسطنت برداشته معامله روم کیس کنیم چون این معنی محمد بود ایشان نیز رضاداده پادشاه را ازین
 صلاح خبر دادند وے ناچار بقضای در داد و پسرش را که کودک دو ماهه بود سیارگاه پادشاهی در آورد
 خطبه و سکه بنام او کرده بشاه عباس موسوم شد و شاه طماسپ را با جمعی پاسبانان روانه خراسان نمود
 یکی از پیردگیان سلطنت را خود پیشتر در حباله لکاح داشت در الوقت دیگرے را در سلک ازدواج پسر
 بزرگ خود در آورد و آنچه در خانه و کارخانه پادشاهی بود بتصرف خان معظم در آمد و بر جمیع محاکم ایران
 حکام از خود تعیین نمود و شاه عباس مذکور را چندکس همراه نمود و بقزوین فرستاد جماعت تجتاری سران
 معامله پیچید شورش کردند و حاکم جدید را بکشتند به تنبیه ایشان از اصفهان نهضت کرد و پس از
 جنگ و جدال متابعت کردند خان معظم روانه بغداد شد و در راه بالشکرے از روم مصاف داده غالب
 آمد و بغیر از راند احمد پاشا + حاکم دانا السلام بالشکرے ابنه از شهر بر آمده در کنار شط بغداد
 مصاف داد و منهرم بقلعه گریخت خان معظم با شوکت تمام بمحاصره پرداخت و بر دجله حصار محکم
 بسته هر دو طرف شط و قلعه را فرو گرفته در تضیق محصوران کوشیده توابع و لواحق بغداد همه بتصرف
 قریبانش در آمده اکثر کد کوب حوادث شد و احمد پاشا دران قلیه داری ایتی نهایت مردانگی و تکلیف
 بکار برد و راه فرار بهم نداشت در اطاعت قریبانش مطمئن نبود بهر حال پائے بیفشرد اما چون پاشا
 موفور محصور شده بود و مدت محاصره امتداد یافت دران شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات
 ماکول و غیره ماکول حتی سگ و گربه را بخوردند و کار محصوران بصعوبت تمام کشید چون برنے ازین مواعظ
 گذارش یافت اکنون بذکر بقیه احوال خودے پرداخته چون به بندر عباسی رسیدم بنیاب

این کتاب در تاریخ سلطنت شاه عباس اول است و در بیان احوال و واقعات آن زمان است و در بیان جنگ و جدال و صلح و صلوات است و در بیان احوال و واقعات آن زمان است و در بیان جنگ و جدال و صلح و صلوات است

مشقتهای سخت که در سفر حجاز کشیده و قروض بسیاری که برگردان افتاده بود و طاقت حرکت بجای نداشتیم مدت دو ماه در آن بندر مانده دیوان را بهر نوع صورتی داده بقدر مقدور باحوال پریشان خود و وابستگان پیرداختم دوران وقت بسبب انقلاب دولت و تغییر قوانین سلطنت و تعدی و تخمیلات زیاد و بر طبقات خلا آن مملکت بهم برآمده اضطراب تمام بود و خلقی را که اصداف حوادث و بلیات رسیده با نامل چنبرن ساله و شتی مثل افغانه کظام بد معاش بودند اصلا تاب و توان تحمل و تعدی و ستم نبود و با این حال گماشتگان دیوان و عمال بر هر کس بوجوه مختلفه اصداف تخمیل و تحصیل زر در پیش داشتند عذر و عجز و لایه کسی مسوم نبود و هر کس مجال خود در مانده و ادرسی در میان نه الحاصل که عجب حالتی باشد و مرا خود طبیعت مجبوست که ابقای بر باطل و تمکین ظالم نتوانم و برادرانک ملهوف و تصرف مظلوم و حمایت ضعیف بے اختیار و اگر عاجز آیم آرام محال و زندگانی بر من حرام است در آن هنگام بیچارگان ناچار بمن استعاضه میکردند و چاره ممکن نبود و آنچه بر من گذشته عالم السکر بران آگاهست و در حمایت عجز همیشه با عمل داران بسجنتی و درشتی و ملامت و سرزنش می بودم و چنان سودی نداشت چه بنیاد کار بران بود و حد و نهایتی نداشت از بندر عباسی حرکت کرده عزیمت اصفهان نمودم و بهر قلعه و قریه که میرسیدم مردم جمع آمده در ناله و زاری بودند چون در تمام آن دیار معروف شده جائے نبود که مردمش معرفتی نداشتند باشند نهانی و اختفا مقدور نیست تا به بلده لار در آمدیم ایام زمستان و بارش بود و بر من ضعف و ناتوانی استیلا داشت و حالت سفر خاصه بسبب نبود چند روز توقف کردم و اوضاع آن شهر حرات نهایت ابر بود حاکم سابق بمصادره گزقار و حاکم جدید چهار صد کس سپاه همراه جمعی دیگر خدمه و وابستگان بود و از غرائب اینکه مقرر خجانشده بود که اخراجات یومیه خود را روز بروز از مردم شهر بگیرند و از خارج بسبب خرابی و ناامنی طرق اجناس بآن شهر نمیرسید و تسعیرات بالا گرفته ماکولات کمیاب بود و محدودی از بیچارگان که از آنهمه حوادث باز مانده بودند لفلالکت تمام روزگارے لسرے بردند حاکم و سپاه در اخذ ما بحتاج یومیه خود و عجز داشتند و امیر دیگر برے تعداد تخمیلات آتولایت آمده اضعاف معمول مطالبه و دران مبالغه تمام

که از بنده ای که میسر

در و بیلده لار و تعدی حاکم و عمال دران دیار

داشت و بر سایر اشجار نیز خراجی که هرگز در آن حاکم نموده اختراع نموده وی نیز سرکار علیخده فروچیده بر سر
مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجهات سال آنده نیز محصلان شدند
گماشته تحصیل می نمودند و از هر خانه رعیت یک نفر سپاهی یا یراق و سامان می خواستند که در رکاب حاکم حاضر
بوده بے مرسوم و مدد خرجی تا باشد خدمت نماید و مقدار یک نفر اکس از آن نواحی باین صیغه جمع آورده
بودند و کسب هر اکس دیگر طلب می نمودند و یافت نمیشد اگر رعیت بیچاره بود رخت و یراق و سامان و لیساق
نداشت و در سر زمین خود یا بلبست بفلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیال پیدا کند و میرا چگونه سفر
میسر بود و بکند ایان ایشان در معرض مواخذة و تطاول بودند و باین حال مطالبه سپور سات و
آذوقه موفور برای ذخیره می نمودند و این سلوک مخصوص رعایای شیعیه لار بود که اطاعت داشتند
و برخلاف از محال آن که بر مذمت بی شافعیه اند و در ایام استیلای افغانیه نیز آسوده حال و تا آن زمان باز
بحاکم ننموده در مکانهای خود بشکون و ازین تحمیلات برگران بودند و خان بخت محمد خان بلوچ را سرداری مملکت
فارس داده تنبیه ایشان مامور نموده بود و وی با اتفاق حاکم شیراز با حشر انبوه روانه آن صوب شده
از کثرت تعدی ایشان رعایای بیچاره می رسیدند و سردار بیلده بهمراه رسید و عبد الغنی خان حاکم آن
بلده که از نیکان و دوستان من بود و در آن مدت بحسن تدبیر و مردانگی آن بلده را از شر افغانه محافظت
نموده معمور داشت هر چند خواست که ایشان را بسایمانی که مقدر بود خدمت نمود و از آن خود در گذرد
راضی نشدند و درخواستهای بیش از وسع نموده دست تعدی کشادند عبد الغنی خان مذکور که بعد از
در رعیت پروری و مردانگی موصوف بود ناچار شده حصار شهر استوار کرد و با سپاهی که داشت
بحر است آن بلده پرداخت و در میانه وحشت خواسته سردار بجای خود استیصال او کمر بست و
چند آنکه دس سردار را بمو اس و مدارا در رفع جدال پیغام داد و در گرفت درین احوال لاریان که طبیعت
ایشان خالی از بے پروائی و مردانگی نیست بیچاره کار خود در مانده از سلوک حاکم و عملکردان تنگ آمدند
و از رسیدن سردار و تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم نیز بنای سلوک ناگوار خویش
از نشاندن نامطمئن و خذرناک شده و سباه و متعلقان خود را جمع آورده در اندرون منزل خویش جای

محمد خان بلوچ را که در آن زمان حاکم فارس بود و در آن وقت که در آن زمان حاکم فارس بود و در آن وقت که در آن زمان حاکم فارس بود

داده پاسبان خرم سید داشت و ازین غافل که شهر نصر لیسیت با چیا و مجننه به گشته سعادات و توفیق به آرز
 قصار روزی حاکم به پنهان از کلاستر آن شهر رنجیده ویرا بفراوان او کشیده انگنند و چون بسیار زده محبوس
 ساخت و چند کس از اعیان را که بسلام او حاضر شده بودند تهدید عقیق کرد ایشان با مردم شهر و ولسیگان
 کمال تر نزد من آمده بنیاد شکایت و اضطراب کردند چنانکه ایشان را تسلی و دلالت بصبر و تشکیب کرد
 سود نداشت و از حمایت کلاستر که در خانه حاکم محبوس بود و مایوس شده بیابانی و فرعی نمودند و من
 حاکم را با طلاق کلاستر دلالت کردم تعلل می نمود و اعیان شهر بار بار نزد او رفته بیگناهی و بیچارگی خود باز
 نمودند و در استحکام کلاستر کوشیدند فائده نکرد حاکم روزی پوئانی من آمد با وسته سخنان صلح آینه
 بسیار گفتم و سلبو که که در الوقت شایسته حال او بود و منمونی کرده حبس کلاستر را که باعث فتنه و
 فساد می شد یا و فغانیده ویرا از حبس رها کرد مشروط بر آنکه در انولایت نمانده روانه حجاز شود
 این معنی هم قبول افتاد و کلاستر که عازم حرکت شد چون در در بگذشت حاکم پشیمان شده اراده گرفتن
 و می نمود مردم متوحش شده شب با هم نشستند و بدفع حاکم کمر بستند هنگام طلوع صبح بود که همگی
 با اتفاق کلاستر بخانه حاکم رنجیده صدائی گفتند و غوغای غایت و حاکم با چند نفر علامتش کشته شد
 سپاهیانش هر یک بگوشه پنهان شده فوجی از ایشان بمنزل من پناه آوردند چون کار حاکم با انجام
 رسید کلاستر و دیگران بآن از دهام و هجوم عام نزد من آمدند از مر و سپاه که تهدید بسیار دیده بودند
 غم انتقام داشتند من در حمایت ایشان مبالغه کردم کلاستر و عامه نیز خود حجاب و رعایت آداب را
 کار فرما شد از منرا احمیت ایشان در گذشته و بهمان روز آنجا عفت را عذر خواهی نموده با سب
 و اسباب یکدیگر داشتند از آن شهر سلامت روانه نمودم و کلاستر و اعیان را بر سر نش و ملامت بسیار بفر
 آن کار در الوقت که ایشان را سامان و لوازمائی با انجام رسانیدن آن نبود و باعث استیصال و
 خرابی همگی می شد کردم لیکن مضامی تقدیر شده کار از دست رفته بود و حاکم معزول که استیصال
 قدیم من بود از مضاره نجات یافته با مردم خود از آن شهر بطرف بیرون رفت پاسبانان قلعه را از
 اتفاق با مردم شهر جدا استان نشد در قلعه نشستند و در ظرف چند روز طرفه فتنه و آشوبی در آن شهر

کلاستر حاکم را و شوب آن دیار

و چند کس که با هم سابقه عداوتی داشتند نیز کشته شدند و نزدیک بآن رسید که دست تطاول ببگیرد
 افکنند بحین تدبیر تا سره آن فتنه را تسکین دادند و در آن حادثه مشقتی بمن رسید که شرح نتوان کرد
 و چند آنکه جهد می کردند که از میان ایشان بطرفی بپروان روم سود داشت و همگی بالتاس و ابرام
 مخالفت می نمودند و از همه پتیرانیکه در اطراف و کناف شهرت یافت که اقدام ایشان بآن امر با شارت من
 بوده و چون بکینار کس از آن مردم سکنه قری و لواهی بودند که حاکم ایشان را بگراه حج آورده بود اکثر آن
 جماعت سر خود گرفته بیکان های خود رفتند چون سردار فارس که بلده جهرم را محصور داشت از این حال
 آگاه شد حاکم شیراز را با فوجی بمحاصره و تفتیق آن بلده گذاشته خود با لشکر انبوه بسبعت تمام بقصد
 لار در حرکت آمد چون قریب بآن شهر رسید مردم همگی در یک محله مجتمع شده لشکر کار خود اقتادند سردار
 بشهر نزول کرده بقتل و غارت آن مردم کمر بست و از هر طرف بآن محله هجوم آورده مردم نیز در محافظت
 خود و مدافعه و کوشیدند و یک هفته جنگ استداد داشت چون تسلط خود را بر آن محله بزودی دشواری
 دید و هجوم بهرم در میان بود ناچار بعد از پیش آمده بعد از گفتگو بر آن شد که تا بجای در قلعه لار گذشت
 خود مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را اطمینان حاصل شود هر کس بجا نهای خود رفته نامت نیز
 از قلعه بشهر آمده بحکومت قیام نماید و چنان کرد کلا تر محقر بشکسته بسردار داده باز گشت و نامت
 با فوجی در قلعه بود و مبالغه در برآمدن مردم از حصار آن محله داشت و دوی از ایشان و ایشان
 از دوی اطمینان نبود آخر چنان شد که اعیان و اکثر اخلق ترک آن شهر گرفته با عیال و اطفال خود
 به بیات مجبوعی با اسلحه و عراق و نهایت حرم و احتیاط عازم سکنه قری و لواهی شده برآمدند و چون
 در آن وقت با ایشان برآمدند و آن مردم درد و قریه که اطلاق و اقطاع داشتند اقامت کردند
 و من از ایشان جدائی گزیده پس از چند می به بندر عباسی در آمدم چند روز اقامت نموده
 از مشاهد آن احوال و اوضاع بتنگ آمده طاقت تحمل و شکیب نماند و هر کس را از اخروی تحمل
 و تعدی سرکار دیوان این مضمون در زمان بود شمع بیاوی پاو من بعض بقیه و کیف بیاوی
 از اثر قوت بمار با و مرا بهمت بدان مصروف شد که ترک ولایت ایران کرده از آن سواحل بمصره

باز گشت و باز گشت از آنجا
 بآرامش بخان و باز گشت از آنجا
 بآرامش بخان و باز گشت از آنجا

و در وقت به بندر عباسی

بهر نوع خود را به نجات اشراف رسانم اما چون خان معظم بغداد را محصور داشت و تمام عراق عرب از صدمات
 لشکر فزلباش بهم برآمده لگد کوب حادثات شده مردم بصره نیز از دهمشت پریشان حال و اکثر بزرگان
 گریزان بودند و در آن شهر فرج قیامت افتاده هیچگونه استقامت نبود چندانکه کوشیدیم که از مردم
 آن سواحل کشتی بدست آورده روانه بصره شوم مقدور نگشت عذر آورده میگفتند که مردم بصره
 کشتی مارا برای فرار خویش خواهند گرفت و مرا زباده بران طاقت نمانده بود ناچار بکشتی جماعت و کشتی
 فرنگ نشسته روانه سواحل عمان شدم و در بلده ازان دیار که در سواحل بحر و موسوم بصبحار است
 نزول نموده مدت دو ماه تقریباً اقامت شد و از شدت سکاره و صعوبات دل تنگ شده مجال قرا
 نماند از قبیل زعات اعراب سکنه آنخده کشتی گرفته سوار شدم و بشهر مسقط ازان بلاد رفتم و از
 دو ماه افزون اقامت کردم وضع کثیف آن دیار و شدت گرما و ناخوشی آب و هوا مرا رنجور و عاجز
 ساخت ششمر چشید باریب که یکدم در دمن تسکین نمی یابد زینبایی سرم میگردد و بالین نمینماید
 محال چنان رنجور و ناتوان بکشتی نشسته به بندر عباسی مراجعت کردم چون شدت تالیشان و هوا سائی
 آن بندر نیز لغایت ناموافق بود عارضه سبب ریح نیز نشدت تمام علاوه شده امراض دیگر نیز اراج
 استیلا یافت و بنا بر جهات طاقت توقف نبود ناچار بحفنه نشسته بمحال جردان که از لواحق آن پند تا
 و آبهای جاری دارد رفتم و چند روز در قرائے آنجا بسر برده امراض شدت داشت و از مکاره
 بیشمار دلاخط احوال بیچارگان و توقعات ایشان بر غیرت و همت من کار دشوار شده مجال صبر
 و اقامت نماند و راه بیرون شدن ازان محکمت نداشتم بخاطر رسید که از محکمت ایران جائے ناکه مذیده
 ولایت کرمانست و از امانی آن ولایت که آشنایان من بودند الحال کیسه باقی نمانده اگر تغیر وضع خود
 داده بآن شهر یا قرائی نواحی روم و در گوشه آنروا گزینم شاید چند روزی بسر توأم برد با خیال
 تغیر اوضاع خویش نموده خود با یک دو کس خدمتکاران روانه کرمان شدم در آنوقت مرا استیلائی
 اسقام و ناتوانی طاقت اعتزال در غیر معموره نمانده بود بالجملة چند روز قریه بسر برده آنجا
 کرمان درآمدم و در گوشه نشسته با کسی معاشرت نداشتم اندک اندک چند کس آشنانشند و جمعی که

در سواحل بحر و موسوم بصبحار است

در سواحل بحر و موسوم بصبحار است

در سواحل بحر و موسوم بصبحار است

در سواحل بحر و موسوم بصبحار است

معرفتی داشتند مرادیده شناختند و برون من در آن شهر نیز پنهان ماندن العقبه چند ماه اقامت نموده
 اوضاع آن ولایت خراب نیز بسبب شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر احتمال تمام داشت از آنجا
 عازم حرکت بصوب شهید مقدس شدم چون زمستان رسیده بود و راه خراسان سرد و سیر سختست
 و مرا شدت تب ریح یغایت ناتوان و عاجز داشت مردم مانع آمدند و در آن اوان محمد خان بلوچ
 سردار فارس یا خان معظم پهلایق قلخان دل در گرون کرده از خوف جان سراز اطاعت و بی پیچیده
 او در قم اختصاص بر ملکات فارس کشیده گماشتگان خان معظم را محبوس داشت و دعوی بندگی خلاص
 بشاه پهلایق نموده و اگر چه خالی از دلیری نبود اما بغایت سبک سر بود و تمکین ریاست نداشت
 مردم چون ستم رسیده و با طبع هواخواه خاندان علییه صفویه و اولاد و لای الیشان میزد بجانب و
 رغبت نموده لشکر می آید داشت مجلاد در کرمان بودم که خبر شکست یافتن خان معظم از سپاه روم شهرت
 یافته خلاصه آن اینکه چون محاصره بغداد یکسال کشید احمد پاشا چندا نگه خواست خان معظم را بمصالحه
 راجع بساز و صورت زیست اولیائے دولت عثمانیه چاره جو شده در فکر تدارک آن حادثه بودند از اعظم
 امرای خود توپال پاشا نامی را که سالها در حدود فرنگ سردار و بان جماعت کارزار نموده بشیاعت و
 رای بلند آورده بود و سزار عراق عرب نموده بالشکره گران بچنگ خان معظم روانه نمودند چون خبر
 قرب وصول او به بغداد رسید خان معظم حجه را بجز است اطراف قلعه بغداد گذاشته خود بالشکره
 قریلباش روسته باو آورد و در استقبال آن لشکر شتاب و ایلیار نموده قرب بی فرسنگ راه عنان
 باز کشید سردار روم لشکر خود را دو قسمت نموده خود در دنبال بود و مقدمه آن لشکر بر سر آبی فرو داد
 توپخانه خود را با سلوب استوار و از قرب وصول قریلباش آگاه و مستعد کارزار بود اول صباح خان
 بالیتان رسیده بچنگ در پیوست و پس از ساعتی سردار روم و بقیه لشکر و خشر یائین تمام صفوف
 آراسته و توپخانه برگرد لشکر پیوسته در رسیده هنگامه کارزار سختی گرفت و در آن میان سوائے
 آبی که در میان آنرا فرو گرفته بودند آب نرودیک بود با حمله تا هنگام زوال آتش قتال افروخته معرکه
 کارزار گرم آخر حرارت آفتاب و غلبه تشنگی پیادگان و تفنگچیان لشکر قریلباش از حرکت باز ماندند خان معظم

[پنهان محمد خان]

[سردار توپال پاشا آن معرکه سردار عراق عرب]

[جنگ خان معظم با توپال پاشا سردار عراق]

بجفر چاه یا امر کرد و دران زمین عجم عظیمه بایست تا آب پدید آید حال سپاه زبونی گرفت و در میان زور آورد
 پس از سواران و اسبان قزلباش بزم تخم تفنگ در عطید و از انجمله اسپ خان معظم بود القصه آن سپاه را
 قوت مقادمت نمانده منهنم شدند دراه عراق عجم پیش گرفته کسی بغداد فرستاده جمعی را که بمحاصره آن قلعه
 انده بودند طلبیدند ایشان نیز شب بهنگام کوچیده روانه عراق عجم شدند و احمد پاشا از محاصره برآمده مشغول
 کشیدن اجناس بقلعه و تدارک ذخیره شد و سردار بجوالی قلعه بغداد آمده چون دران حدود اذوقه
 که و فاجع و فو آن لشکر بیکران کند یافت نمیشد بصوب کرکویه عطف عثمان نموده انجا مقام گرفت و قو
 از عساکر خود را چند کس پاشایان معتبر از راه حدود کردستان بعراق عجم روانه نمود که استقلال احوال
 کرده در انچه صلاح وقت باشد بکوشند و خان معظم آن لشکر منهنم شده را از پراگندگی مانع آمده بجهان آمد
 و این در اوسط سال سیست اربعین و دانه بعد الف بود دران شهر خزانة از سابق داشت یا غلام و حسان و تدارک
 احوال ایشان پرداخته جمعی از سپاه که در اطراف داشت طلبیده در مدت یکماه باز لشکرکشی بایمان بیاراست و از
 حال آن رومیان آگاه شده لغرم رزم ایشان از بجهان ابلاغ کرد و چون بلائی ناگهانی بر سر آن قوم رسیده و
 کارزار گرم ساخت - و از حملات لشکر قزلباش شکست در رومیان افتاده سرداران با جمعی مقتول و بر خیز
 و سامان بر جان پناه راه فرار گرفتند خان معظم بصوب کرکویه راند و پاشا سردار نیز از ان شهر برآید
 یا لشکر بی شمار صف آرا شد و پس از کوشش بسیار خان معظم بفتح و ظفر اختصار یافته خلقه انبوه از لشکر
 روم بجاک هلاک افتادند و سردار پاشا که از قورچیان قزلباش بریده نزد خان آرد و تن او را نیز بموجب فرمان
 پیدا نموده آن سروتن را بهم دوخته بحکم خان معظم ببغداد برده در مقبره ابوحنیفه دفن کرد و بقیت السیف
 رومیان بحال پناه راه فرار گرفتند خان معظم آن حدود را لنگد کوب حوادث نموده ببغداد رفت و بار دیگر
 آن شهر را در میان گرفت - مجددا در کرمان بودم که شکست لشکر قزلباش و معاودت خان معظم از بغداد
 اتفاق افتاد بخاطر رسیدن که در وقت از بنادر فارس شاید بصیره و نجف اشرف رسیدن بدین تواریست
 باین عزم روانه بذر عباسی شدم و دران راه از ناتوانی و شدت پربلج که مدت شش ماه بود عمارت
 شده مشتقی سخت کشیدم تا آنکه به بندر کور رسیدم هنوز راه دریا بصیره مسلوک نشده بود دران بندر

فتح توپال پاشا قاضی وقت در کرکویه

آرامی لشکر و اسبان و سواران

بجفر چاه یا امر کرد و دران زمین عجم عظیمه بایست تا آب پدید آید حال سپاه زبونی گرفت و در میان زور آورد

پیدا نموده آن سروتن را بهم دوخته بحکم خان معظم ببغداد برده در مقبره ابوحنیفه دفن کرد و بقیت السیف

اقامت کردم پس از چندی خبر وصول خان معظم بغداد و دیگر یار و حضور شدن بغداد و بیان رسیده عا
 حصول مقصود گشت و محمد خان لیونج بر فارس استیلا داشت و آواز عزیمت نیز اصفهان و عراق و استخلاص
 شاه و ملها سپ در انگنده بود و گماشتگان خان معظم که در اصفهان و آنحد و اقامت داشتند بنا بر عدم سطا
 مقاومت هراسان شده طغیان او را با بلخ و چه بخان معظم معروض و آن حادثه را با نهایت عظیم و اینگونه
 خان مذکور بغداد را نزد یک با تمام رسانیده هراس مییافت بر احمد پاشا و محمود را میستولی شده صلاحات صبر و سامان قلعه دار
 داشتند در همان آوان قلعه کشاد میشد لیکن سوارخ فارس و عراق خانان عظم را ببقرا ساخته زیاده صلاح در اقامت آن خد
 ندید و با احمد پاشا سخن مواساد و میان آورده قول و قرار چند واقع شد و خود نامعنی را هرگز امید داشت
 از نعمت عظمی شمر و خان معظم بعزم دفع فتنه محمد خان از بغداد و سرعت برق و باد در حرکت آمده بمیلده
 شوشتر رسید و سکنه آن بلده با تلقیا و محمد خان معروف و بهو و خواهی و ستم بودند در انوقت ابوالفتح
 حاکم آن دیار تقبل رسیده بسیاری از اعیان و امانی آنجا معروض پیافا نشاندند و آنجا از هفت و خواری
 و نهب و غارت و قتل و اسیر نسبت ساکنان آن دیار واقع شد بحال ذکر نیست و خان معظم فوجی از
 لشکر ما بجایب فارس روان کرد و خود نیز از عقب در حرکت آمد محمد خان نیز از شیراز بالشکر که داشت
 بعزم رزم نهضت نموده در حدود کوه کیلیه ملاقی دست داده و محمد خان پائے ثبات نشسته جنگهای
 سخت کرد و نزدیک شد که آثار غلبه ظاهر سازد در آن وقت آوازه و وصول خان معظم که از دنبال مقدمه
 لشکر خود آمد شیعوع یافته لشکریان فارس را دل از جاے رفت و شب در رسیده بود اکثر آن سپاه
 ظلمت لیل را پرده حجاب خویش ساخته پراگنده شدند چون صبح شد چنان کسی مآجهر خان نمانده بود
 محدود و قوم او و نژادیکان و چاکرانش که بسیار بر تن نیز رسیده بودند و غنیمت او باقی مانده بودند
 محمد خان ناچار از آن مصاف عمان تافته با لیغار میلده لار در آمد و در آنجا یک از اقوامش را با فوجی
 بحکومت گذاشته بود بران شد که فوجی از مردم که پیشتر فراموش کرده دیگر یار و مستعد کارزار شود
 در بندر عباسی چند کس از علایان خان معظم بودند در آن وقت چند کس از محمد خان نیز رسیده بودند
 فرقه نظامی و تعدادی می نمودند و روزی بر چند کس از سپاه گان ستمی سخت رفت و مرا خاطر شورید و انلا حظه

بکشتی اندر راه رود خانه که از لواحق تنه تا کنار آن شهر کشیده میتوان رفت و قسمت جهان بود لبهاری
 کشتی بخدا باد و آدم و از شدت حرارت و ناخوشی هوا و هجوم احزان و شدائد ماضی مختلفه صعبه
 گرفتار شده مدت هفت ماه در اینجا بیکس و بیمار ببقیادم چون بعضی امراض را اخطا طری و روعی
 نموده و زیاده توقف با سبب مختلفه مقدور نبود حیرت طریقه عارض شد بفرمان قهرمان تقدیر باز
 لبهاری کشتی بشهر بهنگامی که چند روز راه بر کنار همان آب سنده است رسیدم و اصلا طبع را ملا
 و طاقت بر تحمل اوضاع و اطوار این دیار نبود و بکسی و بکسانی و مقصود قدرت علاوه و وحشت و
 آلام بود و قریب بیک ماه توقف نموده تا توانی و احتکال بر در ارج استیلا داشت ناچار بحجف نشسته بصوب
 ملتان روان . و آن منازل را بمشقت طریقه نموده بقریه که نزدیک حصار آن شهر است رسیده مقام گرفتیم
 و مدین این مملکت زیاده بر همان مقدار بغایت کرده و پیوسته امیدوار نجات بوده عوارض احوال ایران
 بر خاطر گوارا شد و همت مصروفی بمعاودت بود مقدور نمیکشت تا آنکه مدت اقامت در آن قریه به تنهایی
 و ناکامی قریب بدو سال رسیده و گاهی در آن ملال و احتکال خود را بنوشتن مشغول ساخته همیش
 رسیده حواس پریشان شده را این ندا میدادم مشغول مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده ایام
 را ببال و فلک را جواب ده و آرسا که المرام را که در بیان قضا و قدر و خلق اعمال است با چند ساله
 دیگر در آن مقام تحریر نموده ام و خفی نباشد که حالات ایام اقامت این دیار از حوصله تحریر بیرون و
 التفات بذكر محمل هم از آن ناموس می آید و اصلا قابل تعرض و نقل نیست و اگر عثمان بذكر اقبیه سواخ
 ایام غمیش معطوف شود ناچار برخیزد از قباخ و فضائح احوال و اوصاف این دیار که ورت آثار شغفت
 اطوار نمایش خواهد گرفت و بر کلک و صفحه افسوس است همان بهتر که ناظران چنانکه نگارش یافت بداند
 و زود مرا باین کشور بنهایت و انجام زندگانی تصور نمایند و نیز پوشیده نماند که مجبور بخرید این
 اوراق و التفات بنگارش خلاصه این احوال شیوه خامه و بیته همت و مناسب اوقات و مرغ و غلط
 و مانوس طبیعت این خاکسار نبود بلکه فکرت در ویت از این شیوه بیگانی و احتراز داشته بخاطر سبکدشت
 چه قطع نظر از عدم مناسب افسانه گوئی با احوال و بستی رتبه و قلت فائده و خاست این مقال

کشتی

روایت شد که بر ملتان و اقامت در آن

این اوراق

موانع و معاصی دیگر نیز داشت که نشان این بیهودار نبود چه بعضی سخنان بسا باشد که در نظر بعضی خبران مشتبّه بشیوه خودی
که سرمایه فروماگان و نزو این بیهودار سر به قبا حیت گرد و نمد الحمد و المنة افراط وری و تجنب من ازین
شیوه فطری بحیثیت که موجب زبونی و محمول و در نهان شده اما باعث برستوید آن شد که درین اوان که
آخر سال اربع و چهلین و دمانه بعد الالف است و در بلده دلی باشد تا لام و اسقام را و یه نشین اعتزال
خاطر شودیده لبریز طال بود آسایش و آرام کرانه گرفته از تعطیل قوی و پیچوم و اندوه خاطر هیچ چیز مشغول
نمیشد و شبها خواب نبود و اختیار آنچه بحال بر زبان و قلم آمد درو و شب تا این مقام رستوید نمود
ناظران بذیل عنف و اخفاض در پوشنده که حوادث و دهر ناسازگار را کارنا و دل و دماغ مشغولیده آرزو
سازناست ای الله الممتکني فمن دهر عتود و خلق مرود و قلیل عیال و هم کثیر شقا و هم علماء هم جهل و هم
امراهم سفها و هم اخلا و الهوی و بالهم لقسا و تبار بنا افرغ علینا صبرا و توفا مسلمین

از آن مملکت بهندوستان مسومع و معلوم شده بطریق ایجاز در این مقام می نگارم تا ذکر آن قصدا
 نیز صورت اینجا می پدید آمده منتظران حقائق اخبار را انتظار می نمایند نگاشته خامه و قانع نگار شده
 بود که خان معظم لهاسپ قلچان ترک محاصره ثانیه بغداد بسبب آشوب و استیلائی محمد خان بلوچ در فارس
 نموده بغیر استیصال و بکوه کیلوه آمد و بعد از محاربه محمد خان مذکور مغرور شده بلا در کمر میسر آن حدود
 آمده در اندیشه کار خود بود مجدداً خان معظم بشیر از رسیدن گماشتگان خود را که بحکم محمد خان مفتید بودند را بنده
 نوازش نمود و هر کس از متوسلان محمد خان بر جای بدست افتاد مورد سیاست و بازخواست شده لشکر بی
 محمد خان بکر میسرات لار فرستاد محمد خان شهر دقله لار را گذاشته با فوجی که داشت به آن حدود می ار لاکه
 رعایای آن شافیه در الوقت معموری و جمعیتی داشتند و آمده بفکر سامان لشکر و تهیه مدافعه افتاد
 آن قوم بخيال باطل از و می هراسان شده آنهمه مخالفت و منازعت او را با خان معظم حمل بر موضعه
 و تدبیر خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت می داشتند نموده محمد خان مذکور
 هر چند که کوشید اتفاق بهمی از انقوم ندید و چند آنکه خواست ایشان را بپذیرد که بعد از من کسی بشیر
 ایضا خواهد کرد و پنهانی از بیکدیگر مخالفت خود عاجز بد سود نکرد و لشکر خان معظم را بخود آورده آنقوم پراکنده
 در قلاع و قرای خود منحصر شدند و محمد خان بامند و دوسه که داشت راه فرار پیش گرفت که در خود را به بلوچان
 یافتند و در ساند فوجی از لشکر قزلباش بر و می سر راه گرفته جماعتی از هم را نشن منقول و خود زنده گرفتار
 شد و میانه خان معظم بر ند و بعد از معاینات درشت و بر آوردن چشمه های و می پنجره محبوس گردید چون
 میدانست که با قبیله و سپه گشته خواهد شد همان شب خربه بدست آورده خود را هلاک کرد و لشکر خان معظم آن
 کمر سیرا لکه کوب حادث ساخته آن طبقه شوافع را متصل ساختند و معود و می یقین السیف ایشانرا
 با طراف کو چاینده از بلاد دیگر رعایا آورده در آن اکنه میکنه فرمودند و خان معظم با صفهان رفته از اینجا
 با ذربانچان نهضت کرد و با لشکر های روم چه در حدود آذربایجان و چه در حدود عراقک ایشان کمر
 مضامین سخت و مجاریات صعبه نموده در سربار ظفر یافت و سرداران بسیار و لشکر بی شمار از رومیان
 در آن معارک منقول شده قلعه ایردان و کنجه و بر خه از مملکت کرجستان و آنحدود که در تصرف ایشان

در این مقام می نگارم تا ذکر آن قصدا
 نیز صورت اینجا می پدید آمده منتظران حقائق اخبار را انتظار می نمایند نگاشته خامه و قانع نگار شده
 بود که خان معظم لهاسپ قلچان ترک محاصره ثانیه بغداد بسبب آشوب و استیلائی محمد خان بلوچ در فارس
 نموده بغیر استیصال و بکوه کیلوه آمد و بعد از محاربه محمد خان مذکور مغرور شده بلا در کمر میسر آن حدود
 آمده در اندیشه کار خود بود مجدداً خان معظم بشیر از رسیدن گماشتگان خود را که بحکم محمد خان مفتید بودند را بنده
 نوازش نمود و هر کس از متوسلان محمد خان بر جای بدست افتاد مورد سیاست و بازخواست شده لشکر بی
 محمد خان بکر میسرات لار فرستاد محمد خان شهر دقله لار را گذاشته با فوجی که داشت به آن حدود می ار لاکه
 رعایای آن شافیه در الوقت معموری و جمعیتی داشتند و آمده بفکر سامان لشکر و تهیه مدافعه افتاد
 آن قوم بخيال باطل از و می هراسان شده آنهمه مخالفت و منازعت او را با خان معظم حمل بر موضعه
 و تدبیر خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت می داشتند نموده محمد خان مذکور
 هر چند که کوشید اتفاق بهمی از انقوم ندید و چند آنکه خواست ایشان را بپذیرد که بعد از من کسی بشیر
 ایضا خواهد کرد و پنهانی از بیکدیگر مخالفت خود عاجز بد سود نکرد و لشکر خان معظم را بخود آورده آنقوم پراکنده
 در قلاع و قرای خود منحصر شدند و محمد خان بامند و دوسه که داشت راه فرار پیش گرفت که در خود را به بلوچان
 یافتند و در ساند فوجی از لشکر قزلباش بر و می سر راه گرفته جماعتی از هم را نشن منقول و خود زنده گرفتار
 شد و میانه خان معظم بر ند و بعد از معاینات درشت و بر آوردن چشمه های و می پنجره محبوس گردید چون
 میدانست که با قبیله و سپه گشته خواهد شد همان شب خربه بدست آورده خود را هلاک کرد و لشکر خان معظم آن
 کمر سیرا لکه کوب حادث ساخته آن طبقه شوافع را متصل ساختند و معود و می یقین السیف ایشانرا
 با طراف کو چاینده از بلاد دیگر رعایا آورده در آن اکنه میکنه فرمودند و خان معظم با صفهان رفته از اینجا
 با ذربانچان نهضت کرد و با لشکر های روم چه در حدود آذربایجان و چه در حدود عراقک ایشان کمر
 مضامین سخت و مجاریات صعبه نموده در سربار ظفر یافت و سرداران بسیار و لشکر بی شمار از رومیان
 در آن معارک منقول شده قلعه ایردان و کنجه و بر خه از مملکت کرجستان و آنحدود که در تصرف ایشان

مانده بود تمامی اقتضای شده جائے از محاکمت ایران بصلطت آن جماعت باقی نماند و باین اکتفا نکرده
چند سده در حدود مملکت ایلیان استقامت نموده گامزار کرد و اکثر آن دیار را خرابی و ویرانی تمام رسیده
از شکست مانع ستواتر و ناچیز شدن سپاه بسیار و پاشایان نامدار و تلف شدن خزائن و سامان
سوفور و خرابی اکثر حدود و ضعف تمام بر احوال رومیان برآه یافته رونق در سلطنت ایلیان نماند و
خوف و هراس عظیم لبیکه آن دیار از سلطان در رعیت استولی شده از جمیع مافران هندوستان که
از حجاج شاه آمدند استماع افتاد که در حدود مصر و شام و بلاد کس که از لواحق ایران دور بود ساکن نش
از سپاهی در رعیت بخوف و هراس می شده شد که ما را نیز در میان ایلیان خواب و آرام نبود و رومیان
از خان معظم مکرر درخواست مصالحه نمودند و صورت قبول و استقرار نیافت پس از حدود دو م عطف
عنان بدو غمناک نموده در لای جماعت لژی که در ایام قدرت سر از اطاعت پادشاه ایران پیچیده بار و میان
موافقت و هنوز راه متابعت و اعتدال نه سپرده بودند اول فراسم آمده مدافعه آغاز کردند و بعد از
تنبیه و تهریمت ملتمس عفو و ملتمس اطاعت شده خان معظم بچول مغان از محال آذربایجان آمد و از
جمیع بلاد محاکک ایران اعیان و کدخدایان و رئیس سفیدان را طلب داشته با حضار ایلیان محصل
غلاط گماشته بود همگی را احسان مکان حاضر ساختند و زعی خان محصل کسیر داران و ایلچی مردم که با آنها
صلح و مصافقت آمده بود آراسته یکدیگر کس از مشاییر را بیپناه و قبل آورده ادوات سیاست جلوه
ساخت و در آن مجمع همیپا سخن در امر سلطنت آغاز نهاد و همه آن خلایق را مخاطب ساخته سخنان
سپاهیان را نکرده شد و چون محمد بود جمیع از مخصوصان سخنپایه خلصانه چاکرانه بر زبان رانند
و از مردم مشورت می خواست که مناسب پادشاهی کیست و مصلحت حال در چیست مردم
در یافتند و بیقضای مقام زبان برکشاند و جمله متضمن اتفاق و اجماع خلایق نگاشته
حاضران بران مهر نهادند و نام سلطنت از شاه عباس نیز منسوخ گشته خطبه پادشاهی خان معظم
اجرا یافته استمیه بنا در شاه قرار یافت و این قضیه در سال ثمان و اربعین و مائیه بعد المالف بود
و عبارت انجیر فواو تلخ را نارنج یافته حسب الحکم تغیر سکه سابقه شده بر یک طرف لغو و اسم

جنگ ایرانی و افغان ایلیان

جلوس در شاه سلطنت ایران

دارا الضرب و بر کجایب آن تباریخ اخیر فدا و فتح منقوش گردید شنیدیم که یکی از طرفه محمود شاه ایران اینچنین مصرع عربی
 بود: شهر بیدیم از زال از جان طمع: تباریخ الخفیما و قبح: و شاه طهماسب شاهزاده عباس میرزا را از خود طلبید
 گاهے در مشهد طوس و بلده سبزوار و گاه در مازندران بسر برید و دست حفظان بحر است قیام داشتند و مادر شاه
 بنعمیر و وزیرین عمارات روضه منوره رضویه علی ساکنها التجهیه پرداخته بعضی از انبیاء عالیه آن صحن مقدس را
 اسیرا پانچ ستهای طلا ترئین نموده و بهر آبی از کوه پاپهائے آند یار آورده بر بنهر خیابان که از صحن آن روضه
 می گذرد افروزد و در آن شهر مقبره عالییه همه خود عمارت نموده انجام داد و بعد از اتمام کم و یار آن لایقه این
 میت نوشته دیدند: شهر در پیچ پرده میت نباشد لئلا سگتو: عالم پرست از تو و خالیت جائے تو
 و چند آنکه لقصص کاتب نمودند معلوم نشد پس بمملکت عراق نهضت کرد و جماعت بختیاری باز
 سلطانین و شورش بر آورده بودند: بعد از محاربه سخت بر ایشان استیلا یافته بسیاری از انقوم
 مقتول و بقیه از توانائی طغیان بنقصانده: از آن حدود غریت قتلدهار نموده حسین برادر محمود قلعه را
 که ضابط قتلدهار بود از اساده خود آگاه ساخته براه مملکت کرمان بان صوب در حرکت آمد حسین
 سامان موفور و لشکر آراسته داشت چون مادر شاه بجد و سیستان رسید: فوجی از افغانه بفرمان
 حسین بعزم دست برد رسیده مغلوب و شکوب و منهزم بقتلدهار باز گشتند و چون بجوانی قلعه قتلدهار
 رسید بان لشکر آراسته از افغانه بیژم پیش آمدند و بعد از محاربه منهزم گشته بقلعه مستحقین شدند
 و مادر شاه آن قلعه را که در رضانت و مسانت شهره آفاق بود فرو گرفت و افغانه در لوازم خرم و
 احتیاط و مدافعه و سرگذشتگی جهدیکه در حوصله طاقت داشتند مبذول ساختند و سودی نکرد
 لشکر قتلدهار و لوائج و لواحق آن شهر را متصرف شده بر جا افغانه بود طعمه شمشیر گشت و مادر شاه
 در لشکرگاه خود حکم کرد که هر کس موافق حال منزله عمارت کند و خود نیز به برآوردن حصار و بروج
 ساختن منازل و انبیاء عالییه اشارت نموده معماران و عمله که جمیع کثیر براه داشت بانگ مدتی
 در انجام آن کوشیده در جنب قتلدهار شهر عظیم آراسته پدید آمد و به نادر آس آباد موسوم گشت
 اکنون چند کلمه متعلق به هندوستان است مرقوم می گردد و بر واقفان حقائق احوال و متبعان

تاریخ روضه منوره و تباریخ الخفیما و قبح: و شاه طهماسب شاهزاده عباس میرزا را از خود طلبید

نادر آس آباد - احوال هندوستان

اخبار دکن پوکشیده نیست که رانی و خلاصی باب میرزا ابن عمر شیخ از حمل و سرگردانی و حیرت پریشانی
 و غرو و شش بر تنه فرمان فرمای پیوده الالبوسلیه تمسک و توسل با ذیل دولت قاهره خاقان سلیمان
 شان ابوالفتح اسمعیل صفوی چه بر واقعات احوال و لواذاحفاد صاحبقران امیر تیمور گورگان
 مخفی نیست که ایشان را با خود و خلایق را با ایشان چه سلوک بوده و حقیقه از دقایق مخصوصه و مقایله
 با یکدیگر چهل نگذاشته خود را از قتل و اندازای هم معاف ندانسته اند و خلایق بطفیل تنازع و ظلم ایشان
 همواره در رنج و غم و یا صنف محن و بلا یا مستلا بوده و چون طبقه بر خاطر ما گران و مهمتها مضرب
 بدفع ایشان و بقدر قدرت و وقت فرصت خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش
 معاشرین این سلسله مغفرت پناه سلطان حسین میرزای بفرست که بعد از استقرار دولت
 نسبت بدگران بغایت سنجیده و آرمیده بود تا آنکه بعد از رحلت آن مغفور و استیلا شکیبایان
 اوزبک و ضحلال اولاد آن پادشاه بقهر و عذری و ارتقاع اعلام شوکت او کار بقیه نشان
 سلسله پیوری از زیونی حال بجای کشید که خلاصه آن بر مقتضای اخبار مستوفیه نیست با کماله نیرو
 همت و پرتوانت خاقان مصطفوی نسب بیبال که صیت سطوتش خافقین را مال مال داشت
 باب میرزا را در عرصه ظهور آورده پروبال داد و مورد انواع عنایت و امداد گردید و و نه نیز
 مادام الحیوة چه در ایام دولت هندوستان و چه قبل از ان شیوه اعتضاد و اظهار خلوص
 و داد و نسبت بان دولت قاهره شعار ساخته گاه باجرای خطبه و سکه و گاه با ارسال عراض
 نیاز و التماس مطالب خاقان سلیمان شان را خوشنود می داشت و اولاد و احفادش را همیشه
 شیوه توسل و اعتضاد و دید و مان علیه صفویه در هنگام عجز و اضطراب و لحاظ اغراض معلول
 و مکر و زخاطر بوده در وقت سئو و قضایا یا یله در ایران باز اول اغراض ایشان بسبب آسودگی
 و عدم منازع قوی در گوشه مملکت هند آن شیوه و امیدل بانمار نخوت و غرور موفور ساخته راه آشنائی
 مسدود میداشته اند و این عادت و رطایع سلسله باب میریه استقرار یافته بهمار سوخ
 این شیوه از تاثیرات آب و هوای هندست چه ظاهر است که خلق این دیار با کسب بے غرض

آهستند و از باستان نامها سوید است که قبل از اسلام نیز رایان و فر و ماندگان این دیار را بر این
 طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم خود بایک از سپهدان ایشان متعرض این صوب می شده اند هندیان
 نیز و ظفر و تلاش در وسیع خویش ندیده نهایت مسکن و زبونی را کار فرما و هر صورت مطیع و باطلد
 بوده اند و چون بازگشت بایران زمین رو می میداده باندک فاصله و فرصتی آنرا بآن نیزه راست
 بملاحظه از دماغ صفهان بی اعتبار و فراهم دیدن مستی درم دینار بیلائی غرور مبتلا شده در خانه
 خود و عرصه خالی بنیاد لاف و گراف نهاده احوال گذشته و عهد و میثاق را فراموش و تغییر سلوک
 می نموده اند و همان معامله از آنها و این شیوه از ایشان بکرات کثیره تکرار یافته از آنجمله در عهد قاجار
 است که لغیر موده و اسام بن بزیمان پند آمده کیسوراج را بایالت شکیمن ساخت و آخر فرور را
 لیسر کیسور مخالفت و خوشتری بنیاد کرده کیسور در قسم وستان را بهند فرستاده فیروز بهریت فته و جنگها
 بهند میرور و قسم سورج را بایالت لغین نموده بازگشت و چنین در عهد سکندر و آذر شیر بابک و
 کسری نو شیر و این عجب آن که مقام ذکر آنها نیست و وجه عدم ضبط سلاطین عجم نیز وستان را
 بآریاب بصیرت واضح است چکسی را که مقری و مقام اقامت چون مالک ایران باشد که با لدا
 اعدل و اشرف و بالعرض احسن و اکمل معموره ریح مکشوف است هرگز با اختیار خویش اوقات
 در هندوستان نتواند نمود و طبیعت مجبول است که بغیر از اضطراب راضی بتوقف درین سرزمین
 نکرده و این معنی مشترکست در بادشاه و رعیت و سپاه و چنین است حال هر که در اجتناب صحیح
 در آب و هوا و دیگر خاصه در مالک ایران یار و هم تربیت یافته باشد مگر آنکه غافل و بی خبر این
 دیار در آید و قدرت بر بازگشت نیاید و یا آنکه بسبب موانع و عوارض ویرا محال اقامت در جای
 نمانده و سالف ایام خویش را بصعوبت و زبونی ایام تمام گذرانیده درین دیار کمال و جاهت بے
 رسید و بغایت ضعیف الاحساس و سفله نهاده بود دل دران بند و بند رج عادت پذیر گشته
 انس و آرام گیر و در تارخ محوس دیده ام که ضحاک چون کرشاسپ را سردار کرده به هند
 بے فرستاد ویرا سفارش نمود که بزودی آن ملک را مسخر ساخته بمباراج سپار و باز گردد

چکر کش چندی اقامت کند و در آن روز بوم بمباشرت آن مردم گذارد و دیگر مرا بکار نیامد
 ناچار باید تا آن ملک را کرد و یا قتل رسانیده بهر دو راه اندازم چه لشکر دست نیست نتوان
 برید و استاد اسدی طوسی در کربلا نامد نیز این حکایت را بنظم آورده اشعار -
 وصیت چنین کرد که شامپ را بد که در هند پدر و کن خواب را بداری ز خون سیاهان در لجن
 همین کار فرما در خشنده تیغ بچستی ده انجام کار سترگ بد برایشان چنان زن که برگه گرگ بد
 نمائی در آن بوم سال تمام بد که لشکر گرگان گیر داز ننگ و نام بد گرت بگذرد چار موسم در آن بد
 ز فر هنگ و مردی بیانی لشکران بد جملاً حقیقت سلوک سلاطین صفویه با پادشاهان و
 شاهزادگان سلسله بایر به بر عالمیان مستور نیست و هرگاه سلاطین این طبقه بر عادت خویش
 در غیر وقت ضرورت تغافل و تاخیر در رعایت حقوق و مراسم آشنائی نموده بیگانه گئی آغاز نه
 اند باز آنجا بن بافتن ان جمیع اغراض و دواعی بحضرت شیوه مردی و مردمی احیائے لوازم
 اشتقاق و اعطاف معمول می گردیده و آنحق یکی از حضرات سلسله علیه صفویه جو احمدی
 و وفا و پاس مروت و داد بوده و آنجا ایشان با متوسلان خویش بیگانه و آشنایان حتی دشمنان
 کینه ور در روز در ماندگی و التجاز احسان و امداد و انواع اعانت و یاری و دلجوئی و مهمانی
 و غم خواری متفرون بکمال فروتنی و رعایت آداب سلوک داشته اند از لوازم و غرائب روزگار
 است و این شیوه را بر طاق بلند نهاده کسی را از سلف و خلف با ایشان دعوی همسری نه بست
 و سلطان مفضل شاه سلطان حسین نیز در مدت سی سال سلطنت خویش این طریقه را
 با سلسله بایر به مرعی داشته در ارسال سفرا اتمینیت و تعزیت تاخیر نه رفت - چون عهد
 سلطنت آن پادشاه خجسته اخلاق سپری شده نوبت سلطنت پادشاه طهماسب رسید و آنهمه
 آشوب در ممالک ایران شیوع یافت پادشاه هند شیوه خویش برگزیده رسم پرستی بجا
 نگذاشت بلکه بایر و دیس و افغان راه آشنائی و داد و سلوک داشته و با حسین سپردن
 افغان مذکور نیز در او آخر که ضابط قندهار شده بود با آنکه پادشاهان استرگشیده در قتل و غارت

فرستادن پنجان مستجاب به هندوستان

فرستادن پنجان مستجاب به هندوستان

و خرابی آن دیار تقصیر می نموده باز گشت و نوبت طریق مرا سله مفتوح شد بهر حال شاه طهماسب
بعد از فتح اصفهان و استیصال افغانه یکم از امر را بر سالت هندوستان فرستاده و قانع
آن ایام را به محمد شاه اعلام در نامه اشعاری شده بود که چون محادیل افغانه خائن این
استان و دزدان دیار اند و الحال لیسرای خود رسیده بقیه السیف در نهیمت و فرارند و
بیم شک ظفر اثر ایشان را گریز گاه سوائے هندوستان نیست باینکه آن مدبران را راه و جاک
نداده نگذارند که بآن حدود در آیند. باینکه محمد شاه پس از چندی نامه متضمن سخنان بے فروغ نوشته
الطی به تصرف ساخت و بعد از جلوس شاهزاده عباس میرزا بجائے پدر و الاکبر باز یکم از امر
لسفارت هند تعیین شده هم چنین سخنان در نامه و نیز مندرج بود پس از مدتی ویرانیز رخصت
انصراف داده بهان متمم کلمات که نفس الامر صحیح نداشت نگاشته بودند و بعد از چندی مادر شاه
یکم از معتبرین قریبش را نزد برهان الملک که اعظم امراے هند بود فرستاد. به محمد شاه و او هر دو
نامه نگاشته بود فرستاده مذکور را بعد از ورود و مجدود این مملکت دزدان غارت کرده بهتر از
التماس نامه از ایشان بستد و بمشقت تمام خود را رسانیده ادای سفارت نمود اما خود قدرت
مراجعت نیافته هنوز درین دیار است. و چون مادر شاه بقصد ظاهر رسیده آن قلعه را فرو گرفت
محمد خان ترکمان را که از امرای صفویه بود باز لسفارت فرستاده سخنان گذشته را اعاده و
اکله از پنجار سابق نمود چون پشاه جهان آباد رسیده نامه برسانید ویرا توقیف فرموده از جواب
شدند و چند آنکه او اظهار رخصت می کرد سود نداشت گاهے در اصل نوشتن جواب تردد
خاطر داشتند و گاهے در اینکه اگر نوشته شود مادر شاه را بچه القاب باید نوشت مخفی و سرگردان
بودند. حقیقت اینکه توقیف محمد خان الطی را از تدایر ملکیه شمرده توقع آن داشتند که شاید حسین
افغان بامتصان قندهار بر مادر شاه ظفر یافته ویرا ناچیز یا منهرم و آواره ساخته جواب نامه
نوشتن حاجت نماند. چون محاصره قندهار بطول و مراجعت محمد خان نیز بتعلیق افتاد مادر شاه
فرمانے بوی نوشته مصحوب چند نفر سواران سریع السیر فرستاده از وی سوال حقیقت حال

و سبھی در حصول جواب و از تنجیل عود نمود و چون جواب صادر نمیشد و رخصت گنجه یافت اشرے بران
 گشتند و با بھلہ چون تخاصرہ وقت مار قرطبہ گیسال شد و شہر نادر آباد در حقیقہ آن اتمام یافت و نادر شاہ
 لفرمود تا لشکر قرلباش بر انحصار هجوم آورده بر برج صعود نمایند و فاغنے بے دست و پا شدہ آن
 حصن استوار مفتوح گشتہ حسین مذکور معتقد بھما نذران فرستادہ شد و در عرض چند سال از اثران
 باز کہ فاغنے در شیراز منہزم شدند و ہموارہ از طرف جمیع ازان قوم ہرا گندہ بہند وستان در آمدہ
 در ہر جا سکنے و اکثر در سر کارات ملازم شدہ داخل سپاہ گشتند و الحق تکلیف عاملتہ کہ بہ محمد شاہ
 مے نمودند سیر و ن از حوصلہ وسیع و ضبط وے بود و نادر شاہ بتخریب قلعہ قند مار فرمان دادہ مردم
 بازار و سکنے آن را بہ نادر آباد سکنے فرمودہ و لصبوب غرین و کاکیل بجرکت آمدہ کو تو ال قلعہ
 کاکیل را پیغام داد کہ مارا بملک محمد شاہ کارے نیست اما این حد و چون معدن افغان است و
 معدود گر خینگان نیز بالیشان پیوستہ اند غرض استیصال این قوم است ہر اس بخولیش راہ ندادہ
 در مراسم ہما نذاری کو شد و خود بخمار شہر کاکیل نرول نمودہ کو تو ال و کاکیلیان مستعد
 جنگ و جدال شدند و نصیحت و پیغام ایشان را سود نکرد و فوجے از قرلباش بقبل ایشان
 و تخریب قلعہ مامور گشتند و بجز حملہ و بنیاد تخریب ہر جے فریاد ہر آوردند محصوران امان یافت
 قلعہ را خالی نمودہ بر عتقے ہر دستہ و در ان حدود ہر جا فاغنے فراہم آمدہ بودند لشکر ہر سر
 ایشان رفتہ قتل مے نمودند و نادر شاہ از توقیف محمد خان بغایت آزرده شدہ چند کس از معتبرین
 کابل را از بانی پیغامہا دادہ بہ شہر ہما ن آباد روانہ ساخت کہ ببادشاہ و امرا برسانند و خود در
 کابل توقیف داشتند فرستادہ گان بہ لاہور آمدہ بہ شاہ ہما ن آباد رفتند و کسے سخن از ایشان
 نشیند و اگر شنید نہ ہمیدہ بازار کابل یکے از لشکر باززدہ سوار ہم نمودہ بسفارت فرستادہ چون
 بہ جلال آباد رسیدہ در خانہ فرود آمدند و بھمے از ہنگام ہر گداز خانہ هجوم نمودہ اول سلاح
 ایشان را در بردند و آخردہ کس از ایشان گشتہ یکے فرار بہ کابل نمودہ صورت واقعہ باز نمود
 و مدت اقامت نادر شاہ در کابل تخمیناً بہ ہفت ماہ رسیدہ و فاغنے آخردہ را قہر و قتل نمودہ بود

فتح قلعہ قند مار و خراب نمودن آن۔

آمدن نادر شاہ بہ کابل

رفتن نادر شاہ از کابل

از آسمان خبر شد که آن ده نفر بجه قرار شده بصوب جلال آباد نهضت کردند آن شهر را قتل عام فرموده خلقه ناخیز شدند و از غرائب اینکه برای رئیس قاتلان آن ده نفر خلقه از سر کار محشره معین شده بود که ارسال گردد و قتل عام جلال آباد عائق آتش و از آن روز که خبر ورود نادر شاه به کابل در هند لیثویع یافتند بود خاندان امیر الامرا و نظام الملک به بخاریه و معین شده در شاه جهان آباد اقامت داشتند و آوازه توجه خود را عمارت قریب بصوب کابل منتشر می ساختند و این نیز ترجمه الیثان از تدبیرات ملکی بود و از مواخ ایران که در جلال آباد مسجون نادر شاه شده بود مقتول شدن برادرش ابراهیم خان بود که ویرا امیر الامرا از باغیان نموده در دار السلطنت ترنیر اقامت داشت - چون سفر کابل و قندهار و از کشید جماعت از کی مستعد شده بمملکت شیروان که قریب الیثان است لشکر کشیدند ابراهیم خان مذکور بآن مملکت در آمده بآن قوم مصاف داد و قتل برسد نادر شاه چنان التفات بآن قضیه نه نموده فوجی از سپاه را رخصت نموده بحدود شیروان فرستاد و خود بصوب پشاور در حرکت ناصر خان حاکم صوبه کابل که در پشاور بود فوجی که داشت بر سر راه رفته محبب از افغانه آن حدود را نیز فراهم آورده کریم خان صاحب و دادی خان بنگ را با حقیقت و خویش محکم و مسدود ساخته بود نادر شاه بوی پیغام کرد که من در فلان روز خواهم رسید بهتر آنکه اندر سراسر بهر خیزی سخن درنگ رفت و روز موعود نادر شاه برسد و خلقه انبوه از افغانه و فوج ناصر خان بوادای ملاک رفتند و خان ندبور زنده گرفتار شده بعد از چند روز اعزاز یافت و نادر شاه ببلده پشاور نزول نموده از آب انک بکشتی عبور کرد در مملکت پنجاب خا شهر لاهور فرز قیامت برخاست و من دکان شهر به بیماری صعب گرفتار شده بر بستر افتاد بودم و چون خلق هندوستان را نیکو شناخته از اوضاع الیثان ملول و از ادراک و تمیز الیثان مایس تمام داشتم بر حال عجزه وزیر دستان دل بسوخت و در طرف آخرت قدرت روانه شدند بصوب خراسان نیافته بودم و چون بقیه میدانشتم که اوضاع مقتضی ورود نادر شاه به هندوستان

او که نادر شاه بجای کابل و قتل عام آن بلده - کشته شدن ابراهیم خان در شیروان -

جنگ ناصر خان و گرفتاری او - ورود نادر شاه ببلده پشاور - حکومت از انک

و صوبہ کابل درآمده بود و حرکت من اگر میسر آمدی ناچار بهمان راه بودی و طبیعت و مینش اهل این
 دیار مقتضی آنکه لامحالہ رفتن مواجہک آمدن اودانند و این معنی نیز مکررہ خاطر و عاقلی شده
 بود و قطع نظر از موانع بسبب شورشین عبور از انظر بطریق تمام داشت لہذا تا آن زمان در لاہور ماندہ بودم
 در آنوقت کہ آشوبے چنان افتاد و در صورت احوال آن مردم امید ہیچ بود در خود طاقت ملاحظہ
 اوضاع حال و مال ایشان نیافتہ و بسبب اختلال احوال حالت معاشرت بالشکر قریبایش نیز نبود
 باضعف و تقاضی تمام از لاہور بصوب سلطان بود حرکت نمودہ آن مملکت بہم برآمدہ
 بود و ہر کس دست بشارت وینا بر آوردہ چندین ہزار قطارہ طریق شوارع را فرو گرفته چند
 روز در قرعے آنحال توقف رویے داد پس لیسر ہند در آمد و تمام آن ایام چہ در راہ و چہ
 در منزل بمداخلہ گذشت و نادر شاہ بکنار لاہور رسید ذکر یا خان حاکم لاہور با چہار ہندہ
 پانزدہ ہزار سپاہ و اسقدا خود بر لب آبے کہ متصل شہر میگردد اطراف خود مضبوط خستہ
 صف آرا گشتہ بود و کیفیت صلح و جنگ ہند بہرہ و نیز از غرایب است۔ القصہ نادر شاہ
 با فوجے از لشکر اسپ در آب را ندہ بگذشت و چند سوار قریبایش بر سپاہ لاہور تاخت
 شجاعان و بہادران ایشان کہ در سواری ماہر تر بودند بگریختند و باقی بہم برآمدہ متلاشی و متحیر
 شدند آخر حاکم با مشوایان بقلعہ درآمد و نادر شاہ با سپاہ متصل بشہر نزول کرد حاکم لاہور
 عریضہ نیاز و اعتذار فرستادہ التماس امان کرد و بحضور نادر شاہ آمدہ عزت و خلعت یافت
 و بدستور سابق برقرار ماند و نادر شاہ جمیعہ را در قلعہ لاہور گذاشتہ بصوب سیہمان آبا
 در حرکت آمد و محمد شاہ با جمیعہ امرا و لشکر چند گاہ بود کہ از شہر برآمدہ بتانی تمام سے آمد من از
 ہند کہ بغایت خراب و محصور لشکر در دان بود با جمیعہ پیادگان و تفنگچی کہ فراہم آوردہ با خود
 داشتیم بجانیت دہلی روانہ شدیم و از میان لشکر محمد شاہ کہ قریب دو ماہ بود چہار منزل راہ طے
 نمودہ باز دو حام تمام نمودیم عبور نمودہ بشہر در آمدیم و بعد از ایام چند از ان شہر شوریدہ اوضاع
 گوشہ گرفتہ و نادر شاہ دوسہ لوہٹ از لاہور تار رسیدن بہ لشکر ہند و ستان پیغام روانہ ساختہ

نادر شاہ کابل

در دیدن ہند و نادر شاہ بر لاہور۔

منوچہر خان حاکم لاہور۔

نصرت نادر شاہ بصوبہ سیہمان

محمد خان ایلی خود بجز شاه نموده و ایلی مذکور را همراه داشتند در خصت نمی نمودند و در آن وقت معلوم نمیشد که غرض از نگاه داشتن او چیست تا آنکه مادر شاه رسیده در موضع کرناال که چهار منزله از شاهجهان آباد آباد است تلافی دست داده جنگ در پوست هندیان توپ خانه برگرد خویش چیده محصور بودند. فوجی از قزلباش نیز بر اطراف ایشان تاختن آورده راه آمد و شد ایشان مسدود و قحط غلاداران لشکر افتاده حالتی که در عالم غرور گمان نکرده بودند روئے نمود و مادر شاه لشکر بدو همت کرده بعضی را در مضرب خیام خود گذاشت و با فوجی بر سر ایشان رانده بران الملک زنده دستگیر شده. خان دوران امیر الامراء و منظر خان برادر و جمع از امرای نامی بالشکر انبوه بقتل رسیده شب بمیان آمد. و محمد شاه و بقیت السیف که هنوز خلقی بچهار بودند چون سواران قزلباش را منتشر یافته هر اس داشتند طاقت و مجال فرار در خود ندیده بر جائی ماندند و هر کس فرار کرد اگر دست قزلباش نیفتاد رعایای آن خود دوسه را زنده نمیگذاشتند و آن را که از خویش گداشتند غریبال ساخته سر میدادند. شهر اذاکان الغراب دلیل قوم و فساد و سلب الجوس لها مقیل به القصد نظام الملک و محمد شاه بعضی مقربان بتوسل و اعتذار بمحکمه مادر شاه رفته امان یافتند و مادر شاه محمد شاه را تسلی نموده نوید عدم تعرض بجان و ملک و ناموس داد و القصد مادر شاه با هر دو لشکر لشکر در آمده در قلعه شاهجهان آباد نزول نموده و محمد شاه نیز با و در قلعه بود و امرای لشکر بایان هند بوضع معمول سابق در مساکن خود قرار گرفتند و این بتاریج نهم ذی حجة الحرام احدی و خمین و مایه بعد الالف بود چون هنگام عصر روز یازدهم شهر مذکور شد هندیان آذاره در افکند که مادر شاه در گذشت بعضی میگفتند وفات یافته و برخی را سخن اینکه بعد و تمهید محمد شاه هلاک کرده علی ای حال در یک ساعت موت او شهرت گرفت و و صبح و سالم با جمیع کثیر در قلعه نشسته بود ابواب آن شب و روز مفتوح و بفضل بهمت مشغول و برخی از سپاهش در حول قلعه و خانه های شهر ساکن و بعضی بر کنار رودی که

رسیدن مادر شاه در موضع کرناال و مصاف دادن با محمد شاه و عالی شان بدو فوجی از سپاه محمد شاه

طعن کنده دلی

متصل بشهر است فرو آمده بودند محلاً بمجر داین شهرت کا ذب در هر کوچ و کنار فوج فوج
 کم فرست با اسلحه و پیراق از دحام و شورش افکنده بقتل و تاراج قریباًش بهمت گما
 و این بهنگامه تمامی شهر را فرو گرفت. قریباًش که فهم زبان هندیان نمیکردند و خبر از جائے
 نداشتند متفرق بکند و در هر کوچ و بازار در گذر بودند هندیان غافل بایشان رسیده شکسته
 و با آنکه شب در رسید شورش انگیزان بد مال اصلاً آرام نگرفتند و آن بهنگامه در افراش
 بود چون مکر حقیقت حال بعرض نادر شاه رسید سپاه را امر نمود که بر کس و بد چاره
 خود آرام نموده بان مقام نپردازند و اگر هندیان بر سر ایشان هجوم آورند افعه نمایند و در آن
 میچکس از امرائے هند که واقفکار بودند اصلاً متعرض لشکین ناکره آن فتنه و غوغا نگشت
 بلکه چند نفری که حسب الاستعداد از نادر شاه گرفته برای اطمینان و محافظت خود بخانه برده
 بودند در منازل ایشان مقتول شدند و با آنکه در جنگ کرنال قریب بهشت کس قریباًش
 اندک بزرخم تیر مجروح و زیاده بر کس مقتول شده بود درین بهنگامه قریب بهشت کس
 از آن طبقه متفرق بقتل رسید. بالجملة چون روز شد سیهال آشوب در اشتداد بود نادر
 صبح از قلعه سوار شده بقتل عام فرمان داد و فوجی از سوار و پیاده بآن کار مامور گشته
 بالیشان گفت تا جائے که یکے از قریباًش کشته شده باشد احدی را زنده نگذارند لشکر
 قریباًش بنیاد قتل و غارت کرده بمنازل و مساکن آن شهر در آمدند و قتل و فراط
 کرده اموال بیتوا و عیال با سیری بردند و بسیارے از آن شهر خراب و سوخته شد. چون
 نصف روز بگذشت و تعداد کشتگان از حساب در گذشت نادر شاه نداے امان بقیه
 در داده. لشکریان دست کوتاه کردند و پس از چند روز که شوارع و مساکن پر از اجساد
 مقتولین بود و هوا عفونت یافته عبور نیز دشوارے داشت حکم بتمطیف آن شد.
 کوتوال شهر در هر گذر آنها را جمع آورده با حض و خاشاکے که از عمارت فرو ریخته بود
 بے آنکه تمیز مسلم و کافر شود همه را بسوخت. و نادر شاه ذخائر پادشاهی و مال بادشاهی را

قتل عام دلی

بمصرف آورده از مردم نیز زرا حاصل کرد چون سبب و داعی شتاب در معاودت داشت تمامی
 ملک بسند و صوبه کابل را با بعض محال پنجاب که به تخواه صوبه کابل است از مملکت هندوستان و تصرف
 محمد شاه وضع نموده ملحق بممالک ایران ساخت و محمد شاه را و امرا و هند را طلبیده مجلسی بسیار
 و محمد شاه را حیفه داده امرا را خلعت بخشید نصاح نموده بسطنت بگذاشت و دختره از احفاد
 او را بگزیب بادشاه بجهال نکاح پس کویک خود نصرا شد میرزا که همراه داشت در آورده بنابر
 نظم صدر آشتی و حسین و مانیه بعد االف از شاهجهان آباد کوس مراجعت کوفته باز گشت و
 از سوا نخی که در همین روز در ایران روی داده مقتول شدن شاه طهماسب صفوی در بلد
 سبز و اراست - چون مادر شاه لیسر بزرگ خود رضا قلی میرزا در ایران نائب گذاشته بهند آمده
 بود روزی که عوام شاهجهان آباد بدروغ مرگ ویرا شهرت داده بنیادشورش کردند همانروز
 این خبر باطراف انتشار یافته با ایران سرایت کرد و هنوز کذب آن معلوم نشده بود رضا قلی میرزا
 که در مشهد مقدس اقامت داشت بفکر کار خود افتاده حیات آن بادشاه نو جوان را با اینکه
 هرگز در عرض آن مدت بسموای سلطنت نیامده بود و پاسبانان بجز استش قیام داشتند
 منافی انتظام کار خویش دانسته اشارت لقب و سینه نمود و او را از پا در آورده بمشهد مقدس
 آورده مدفون ساختند و پسرتش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند نیز و دار
 ویرانه نموده اولاد از وی مانند شجر لغدالمشرفیه و العوالی و نقشا المنون یا قتل
 و تربط السوایق مقررات و لایحه من جنب اللیالی و قال اللادر جمال الدین یا قتل
 و لغد احسن و اچا و شجر و اخوانا بیتهم دروغا و فکانوا و لکن الا عادی و خنیم
 سهما و اصایبات و فکانوا و لکن فی نوادی و قالوا قد صفت منا قلوب و لغد صدقوا
 و لکن عن وادی و واز نوادر اتفاقات اینکه مرادر حالت که اصلا فکر و خیال متذکر و متوجه
 این حادثات و واقعات نبود ناگهان گویا گوش دل گفتند که مدت سلاطین صفویه لفظ صفوی
 است - چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه خروج خاقان سلیمان شان اسمحیل از

محمد شاه را در این مجلس
 کشته شد و سرش را بر
 آتش زدند و پیکر او را
 در میدان کابل
 پاره کردند

مقتول شدن بادشاه مرهم شاه طهماسب

مدت سلطنت صفویه نوادی اندر اسیر

دار السلطنت لایجان اگر چه در ارج و تشعنه است اما جلوسش بر سر بر سلطنت در دار السلطنت
 تبریز بنابر پنج صبح و تشعنه روی داده و خلق عباس میرزا از نام سلطنت و جلوس سلطنت مادر شاه
 چنانکه نگاشته در ثمان و اربعین و مائه بعد الالف واقع شد پس مدت سلطنت این سلسله علیه
 دولت و چهل و دو سال تمام خواهد بود که بعد و صفویون مطابق است مجلا چون شمه ازین واقعا
 بالعوض لقم آمد و خامه را دیگر سرالقیات بذکر بقیه حالات نیست اکنون چند کلمه از حاکمه احوال
 خویش نگاشته اقتضای نماید - ختم اسدی با کهنی و جعل منقلب فی الآخرة خیراً علی ولی
 از حین ورود و لبنا همچنان آباد تا حال تحریر که آخر سال اربع و خمسین و مائه بعد الالف است سیه
 و کسری گذشته که درین بلده اوقات بسر رفته و پیوسته در خیال حرکت و نجات انان کشور که بلغا
 منافر افتاده بوده ام و از کثرت موانع عائقه میسر نیامده از راه نامهور زندگی بخواه و
 مخلصه بعد ام استوار صبر و شکیب میموده ام و کالبد عنصری از پیچوم آلام و اسقام دهم
 شکسته و قوای نفسانی افسرده و عاطل سر در خیب خمول کشیده اند اکنون عاجز و ناتوان
 گوش برداشتی اچیل نشسته ام ربان تغذینی فانا من عبادک و ان تغفر لی فاناک انت
 الغفور الرحیم - فطرت و جبلت را با بیگانه کشور کون و فساد استثنائی و ناپه نسبتی شود و چون
 به در آمدن اختیاری بود نه در رفتن - چندی بخونین جگری بسا ختم

رباعی

بر خیز خیزین از سر دنیا بر خیز	دین کهنه کوسن تو ای مسیحا بر خیز
تنها تو درین آبخیز بیگانه	بر خیز ازین میانه تنها بر خیز
لنا را اندام العفزان و ان بیدل بالفرح الاحزان - انه جواد کریم ه	
نویسنده را عینت فردا میباید	نویسنده بماند سیه بر زمین
تمام شد	

مجموعه احوال

اصول السماع عربی مع ترجمہ اردو۔ از حضرت مولانا خیر الدین زراوی خلیفہ حضرت محبوب الہی دہلوی قدس سرہ تحقیق مسئلہ سماع میں مستند کتاب ہے۔ قیمت ۴۰

انوار الاولیاء۔ اسرار الاولیاء ملفوظات حضرت بابا صاحب شیخ فرید الدین گنج شکر اجمودہنی رحمۃ اللہ علیہ کا ترجمہ ہے اسرار الاولیاء کو بابا صاحب کے خلیفہ اعظم حضرت مولانا بابا لکھنوی اسحاق رخصتہ نے جمع فرمایا ہوا قابل دید کتاب ہے

قیمت صرف ۶۰ ہے۔

تذکرۃ المعین حضرت خواجہ جیری شاہ کی سوانح عمری۔ فاذا ان کے ۳۶ بزرگوں کا ذکر میر سید حسین شاہ کے حالات قیمت ۲۰

مخدوم صاحب کا حال۔ حضرت مخدوم علاؤ الدین علی احمد چشتی صاحب بری لکھری علیہ الرحمۃ کے مختصر حالات قیمت ۲۰

شجرہ حشمتیہ صاحبہ میر۔ از مولوی اسد اللہ خاں صاحب مدرسن اشکول مین پوری۔ ششی حافظہ اللہ صاحب قیمت ۲۰

عذرو معذرت۔ حضرت رب الفزت کی بارگاہ مین عذر تقصیرات۔ یہ کتاب نظم ہے۔ قیمت ۳۰

صحائف السلوک۔ از کلام معرفت الایام فردا حقیقہ سراج الاصلین حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی رح قابل دید و لائق خرید کتاب ہے۔ اس میں آپ کے ساتھ مکتوب ہیں جو آپ نے اپنے خلفائے راشدین و مریدان با اعتقاد کو سخت فرمائے تھے۔ ہر ورقہ موافق سنیہ انوار حضرت مصطفیٰ علیہ الرحمۃ منور ہے۔ مضامین تصوف بمطابقت شیخ سید نہایت خوبی سے تحریر مین لائے ہیں۔ ایک جلد ضرور طلب فرمائیے۔ قیمت ۳۰

منکب سلیمانی در حالات حضرت فخر الاولیاء حضرت المشائخ غریب نواز حضرت خواجہ شاہ سلیمان تو نسوی رضی اللہ تعالیٰ عنہ۔ مصنف حضرت سراج السالکین زبدۃ العارفین مولانا مولوی غلام محمد خان صاحب چشتی رح۔ صرف یہی کتاب حضرت فخر الاولیاء کے حالات مین ایسی لکھی گئی ہے جو آپ کے سامنے لکھی گئی۔ اور آپ نے ملاحظہ فرما کر استحسن فرمایا

بارد گیر مع دو نمکسہ جات۔ قیمت ۲۰

رشد نامہ محشی از حضرت شیخ قطب العالم علیہ القدوس گنگوہی رضی عنہ کتاب لائق دید ہے۔ جو بایں معرفت کثرت قابل خرید ہے۔ قیمت ۲۰

محاسن حنیفہ ارشادات و حالات فاذا ان حضرت خواجہ کمال الدین علامہ حشمتی رضی ملفوظات حضرت خواجہ صاحب بچشتی رضی جمیع فرمودہ جناب خواجہ مظہر اللہ انصاری

غرائب الفوائد۔ کاشف رموز معانی اشعار متصوفہ ہے۔ جنکے مطالب کی فہم سے معجزی لیاقت کے طالب علم کو کیا اچھے اچھے علماء دین کا صفحہ اسی وجہ سے اون کے قائلین پر فتوہ مانے کفر دینے گئے۔ اس کتاب مین بہت سی شے سے ایسے جملہ اقوال و اشعار کے معانی بیان کیے گئے ہیں کہ عقل حیران ہے۔ از حضرت قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ۔ قیمت ۲۰

ارشاد الطالبین۔ حاشیہ اردو۔ ہم پر لکھنوی کلمی ہے۔ از حضرت شیخ حلال الدین تھانوی رح۔ اس مین اذکار خفی و جلی۔ مراقبہ۔ مجاہدہ۔ وغیرہ کی ترکیبیں بیان فرمودہ حضرت قطب العالم شیخ عبدالقدوس گنگوہی رح۔ نہایت وضاحت سے درج ہیں۔ قیمت ۲۰

ردہ ہست دو۔ رد مذہب ہنود مین یہ چوٹی کتاب جس قدر بضاحت کمتر ہے اسی قدر مطالب بہتر ہے۔ اس مین مباحثہ کے طور پر ہندوؤں کی جانب سے سوال کر کے اسکا جواب مدلل اور شاہ فی خود ان کی ہی کتابوں سے دیا ہے کہ ناطقہ ہند کر دیا ہے۔ اسکے آخر مین شیخ سلیم رح کی مشہور و معروف کتاب سلوی بطور ضمیمہ ہے۔ یہ کتاب اپنی دیکھنے کے لائق ہے۔ قیمت ۴۰

انوار حکمت۔ چوٹی چوٹی فیض حقیق لائق تعلیم اطفال۔ از حکیم یوسفی۔ قیمت ۱۰

تفریح الاحباب فی مناقب الال والاصحاب اس کتاب مین خلفاء اربعہ کے فضائل و مناقب کے ساتھ انوار مطہرات کے فضائل تمام اہلیت کے ستودہ فضائل۔ حضرات حسین علیہما السلام کے برگزیدہ شامل درج ہیں۔ ایک کامل مین عربی۔ دوسرے مین اومکا ترجمہ اردو۔ قیمت ۱۰

مہتاب السالکین ترجمہ جوگ ششٹ۔ یہ کتب تصوف مذہب ہنود مین ایک اعلیٰ درجہ کی کتاب ہے جسکا ششٹ مین جی نے راجہ راجندر والی اجمودہنی کے واسطے تالیف کیا تھا لائق مترجم نے تصوف اہل اسلام سے حاشیہ پر مقابلہ کیا ہے جس سے معلوم ہوتا ہے کہ سوائے مغاکرت لفظی کے اصول ایک ہی ہیں۔ اور تہڑا اسم سمجھ کا پیر ہے یہ کتاب نہایت عمدہ قابل دید ہے۔ قیمت ۱۰

لطف الحق یہ ترجمہ نکات الحق کا ہے۔ اصل کتاب حضرت شیخ عبدالحقی محدث دہلوی رح کی تصنیف ہے۔ قیمت ۵۰

مولود مرغوب القلوب معروف بہ کلام شاہد۔ بطور عربیہ ہمارے عمدہ مولود ہے۔ کلام دلکش۔ قیمت ۱۰

مولود حافظہ لفظ و نثر از مولوی محمد حافظ اللہ۔ مختصر مولود قیمت ۲۰

آداب المریدین اردو

آداب المریدین بزبان عربی حضرت مقتدا عین الدین ابن ابی شیبہ رحمہ اللہ القادر صہروردی رضی اللہ عنہ کی تصنیفات سے ہے۔ یہ کتاب نہایت ہی تحقیق کے ساتھ حضرات صوفیہ کے اعتقادات، تصوف اور فقر کا فرق، عبادات و معاملات کے احکام، صوفیوں کے آداب، تصوف میں شاخ کے اقوال، اہل تصوف کے مذہبی احکام، صوفیوں کے اخلاقی وعادات، مقامات صوفیہ کا حال، دلوں کے معاملات اور ان کے حالات جو حضرات صوفیہ نے بیان کیے ہیں۔ اختلاف مسلک، اصناف کا تذکرہ، صوفیہ کے اقوال و فضیلت علم صوفیوں کے آداب گفتگو، حالت ابتدائی کے آداب، نفس کی رعایتوں کا ذکر، آداب صحبت مریدین کے واسطے آداب صحبت، مسافروں کے ساتھ صحبت کے آداب، جہلا کے ساتھ صحبت کا طریقہ، جو رجحان کے ساتھ صحبت کے آداب، اقرودوں کے ساتھ صحبت کے آداب، عزیز و اقارب، اُمراء و سلاطین کے ساتھ صحبت کا طریقہ، آنکھ، کان، دل، اور ہاتھ وغیرہ کے آداب، صوفیوں کے آداب سفر، آداب لباس، کہا اور سونے کے آداب، آداب سماع، آداب نکاح، آداب سوال، آداب مرض، آداب موت، آفت و بابت پڑنے اور بھینسے کے بعد آداب، اذن آداب کا بیان جو شرعی رخصتوں اور اجازتوں میں پرلے جاتے ہیں۔ وغیرہ وغیرہ کو شرح و لمبط لکھا ہے۔ فی الواقع دراکو گوزے میں بند کیا ہے۔ اس کتاب مستطاب کی زیادہ تر فضول ہے حضرت شیخ ابوالنجیب عبدالقادر صہروردی رحمۃ اللہ علیہ کا علم و تبحر خود اسکا سچا گواہ ہے۔ آپ کے مریدوں میں شاخ شہاب الدین عمر صہروردی، شیخ روز بھان مصری اور شیخ عمار اسررھے اللہ عنہم اس پایہ کے بزرگ ہوئے ہیں کہ تمام عالم ان کی خدا شکناسی قربت الٰہی علم و کمال سے واقف ہے۔ بہت بڑی تلاش و جستجو سے یہ کتاب ہم پہنچا کر اردو ترجمہ کر کے نفع عام پر ادراک دینی کے واسطے شائع کیا ہے۔ یہ کتاب ہر پاس رکھنے اور اس پر کار بند ہونے سے قابل ہے قیمت ۸

مولو لطیف، مولود تو آپ نے بہت دیکھے ہونگے مگر یہ بھی اپنی وضع میں انوکھا ہے۔ قیمت ۴
حیابان رحمت - از مولوی حسن مرتضی شفیق عماد پوری عمدہ کلام ہے۔ شرفاقل تعریف۔ نظم لائق داد۔ ضرور طلب فرمائیے۔ قیمت ۲

حجاب النساء منطوم ہے۔ اس میں مستورات کو پردہ رکھنے کے ثبوت۔ احادیث معتبرہ سے شرعی طور پر دیکھے ہیں۔ قیمت ۲۔

نفتیش پولیس یہ قانونی کتاب ہے اور قانون میں ہی قانون مشادات سے متعلق جو مقدمہ کی جان ہوتی ہے اس کتاب میں مولوی غلام محمد خان صاحب مجوڑ درجہ اول سابق الشیخ پولیس نے تمام واقعات فقہی و واقعات متعلقہ ضمنی کی بحث عمدہ طور سے کی ہے اور آسان طور پر اس امر کی تعلیم دی ہے کہ کسب الشیخ ان پور و دیگر افسران پولیس کو اس طرح تحقیقات کرنا چاہیے۔ مولوی صاحب مدرس اعلیٰ مدرسہ اعلیٰ پولیس ہی رہ چکے ہیں اور یہ کتاب ان کی قیمتی تجزیہ کا فوٹو ہے افسران پولیس ضرور اس کتاب کو حفظ فرمائیں بہت مفید ثابت ہوگی۔ اس کتاب کی نسبت عالیجناب کرنل ایم ایم پونی صاحب الشیخ جنرل پولیس صاحب ملک متوسہ ناگپور و دیگر محضر افسران پولیس نے اپنی رائے ظاہر فرمائی ہے کہ جو اہلکار پولیس اس کتاب کی مجوزہ طور پر تحقیقات کر کے مفت چالان کرے گا وہ لازم عدالت چھوڑی سے ضرور سزا یاب ہوگا۔ قیمت ۴

سبح الحیات ترجمہ اکیہ حیات۔ از سید محمد غوث شطاری ح عملیات بین نایاب اور مستند کتاب ہے۔ قیمت ۴
دلوان مضطر - لغت اور عاشقانہ دونوں طرح کا کلام۔ تاریخی اسرار کا خزانہ۔ سلاہی جری سے لائے بھیجی گئے ہزار اسلامی تاریخی نام نمبر و اہر و عورت کے ہر سال کے جدا گانہ اور متعدد۔ قیمت ۸

مجموعہ دیوانہاے لغت اس میں چار شاعروں، محض ہما، لطیف اور شباب، کا کلام لغتیہ ہے۔ لغت خوان صرف سنگا ملین۔ قیمت ۱۲
گلدستہ سہرا - لغتیہ سہرے۔ مشہور استاد و ذوق۔ امیر۔ داروغہ وغیرہ کے قابل و دیرین۔ ایک نسخہ ضرور طلب کیجئے۔ قیمت صرف دو آنے۔ ۳

اطلاع - کتاب سوانح عمری شیخ علی بن حسن رحمۃ اللہ علیہ کی تلاش صحت۔ اور طبع میں مطبع کا بہت صرف ہوا ہے اور مطبوعہ۔ اس کتاب کو جس قدر ممکن ہو متعدد نسخوں سے صحیح کر کے جیسا ہے ایسا اسے شائع کرنے کا کسی کو اجازت



CALL No. {

6
8242

ACC. No. 13223

AUTHOR

TITLE

سوانح عمری شیخ علی مرتضیٰ

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME
OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

